

ایمانے منطق با عقل وبرهان

نویسنده: پل لیتل

مترجم: سارو خاچیکیان

# ایمانی منطق با عقل و برهان

اثر: پل لیتل

مترجم: سارو خاچیکیان

چاپ و انتشار: سازمان خدماتی راه مسیح  
کلیه حقوق چاپ و انتشار نزد سازمان  
خدماتی راه مسیح محفوظ است.

Farsi edition by Rahe Masih Publications



## فهرست

### صفحه

|     |   |                                               |   |
|-----|---|-----------------------------------------------|---|
| 5   | — | فصل اول — آیا خدائی وجود دارد؟                | — |
| 16  | — | فصل دوم — آیا معجزه امکان پذیر است؟           | — |
| 27  | — | فصل سوم — چرا خدا اجازه می دهد...             | — |
| 39  | — | فصل چهارم — آیا علم در تضاد با کتاب مقدس است؟ | — |
| 53  | — | فصل پنجم — آیا کتاب مقدس کلام خداست؟          | — |
| 65  | — | فصل ششم — آیا اسناد کتاب مقدس معتبر هستند؟    | — |
| 77  | — | فصل هفتم — باستان شناسان در خصوص...           | — |
| 89  | — | فصل هشتم — آیا منطقی در مسیحیت یافت می شود؟   | — |
| 95  | — | فصل نهم — آیا مسیح از مردگان برخاست؟          | — |
| 106 | — | فصل دهم — آیا مسیح خدا است؟                   | — |



## فصل اول

### آیا خدایی وجود دارد؟

تاکنون در تاریخ بشر پرسشی ژرف‌تر از این که مستلزم جواب باشد عنوان نشده است: "آیا خدایی وجود دارد؟" این سؤالی است که هر انسان باید برای آن جوابی بیاید و این جواب بر چیزهای بسیار دیگری دلالت خواهد نمود. مارتینر آدلر<sup>1</sup>؛ راجع به خدا در کتاب «عقاید عالی» مبحثی دارد و خودش در مورد این بحث معتقد است که در آن مبحث، تمام نویسندگان کتاب‌های معروف به استثنای برخی از ریاضی‌دانان و فیزیک‌دانان معرفی شده‌اند. این قسمت چه از نظر تعداد مأخذ و چه از نظر تنوع مطالب طولانی‌ترین فصل کتاب می‌باشد. دلیل این امر بسیار روشن است، اغلب برداشت‌های فکری و عملی بستگی به موضوع قبول یا رد وجود خدا دارد تا با موضوعات دیگر. وی سپس به شرح جنبه‌های عملی آن می‌پردازد. مسئله - ی کلی حیات بشر از این امر ناشی می‌شود که: «آیا انسان خود را وجود برتر هستی می‌داند یا به وجودی که مافوق او هست اعتقاد دارد و او را مورد تکریم یا محبت قرار می‌دهد؟ و اگر وجودی مافوق است آیا باید به مقابله با او درآمد یا در مقابلش سر تعظیم فرود آورد؟ در بین کسانی که به قدرت مافوق اعتقاد دارند این امر حائز اهمیت است که آیا این نیروی برتر فقط

---

<sup>1</sup> A.M. - يك نفر یهودی می‌باشد. در این کتاب از نوشته‌های نویسندگان غیرمسیحی نیز استفاده شده است.

اسمش خداست، وجود فلسفی یا این که خدای زنده‌ای است که انسان او را با اعمال پرهیزکارانه و رسومات مذهبی می‌پرسند.<sup>2</sup>

نخست باید دانست که ممکن نیست خدا را با روش‌های عملی «ثابت» کرد. همان گونه که شما ناپلئون را نمی‌توانید به این روش ثابت کنید. دلیلش سرنوشت تاریخ و محدودیت‌های روش عملی می‌باشد. به عبارت دیگر برای این که بتوان امری را با روش‌های عملی «ثابت» کرد، لازم است که آن امر قابل تکرار باشد، هیچ کس نمی‌تواند کشف تازه‌ای را بر اساس فقط یک بار آزمایش عرضه دارد، ولی طبیعت تاریخ این است که مواد آن غیرقابل تکرار می‌باشد، به طوری که هیچ کس نمی‌تواند ابتدای آفرینش کائنات را برگرداند یا ظهور ناپلئون را موجب شود یا باعث تکرار قتل لینکلن؛ گردد یا مصلوب شدن عیسای مسیح را فراهم آورد. ولی با این وجود می‌بینیم که «ثابت» نشدن این وقایع تاریخی به علت عدم تکرار آن‌ها باعث نمی‌شود واقعیت آن‌ها تکذیب شود. در خارج از حوزه‌ی اثباتی عامی مسائل واقعی بسیاری وجود دارند، روش‌های علمی تنها در مورد مسائل قیاسی صادقند. مثلاً هیچ کس هرگز وزنی برای میزان محبت و عدالت تعیین نکرده ولی انکار وجود این عوامل کار ابلهانه‌ای است. اگر در صدد باشیم خدا را از طریق روش‌های علمی ثابت کنیم درست مثل این است که بخواهیم برای اندازه‌گیری رادیواکتیویته از تلفن استفاده کنیم. به زبان دیگر این دو برای یکدیگر ساخته نشده‌اند. پس چه شواهدی برای اثبات وجود خدا هست؟ جالب توجه است که پژوهش‌های اخیر علم انسان‌شناسی نشان داده است که امروزه در بین دورترین و عقب افتاده‌ترین قبایل بدوی یک ایمان کلی به خدا وجود دارد. در تاریخ کهن و افسانه‌های تمام ملل دنیا، عقیده‌ی اصلی این بوده که

یک خدا وجود دارد و او آفریننده است. چنین به نظر می‌رسد که حتی کسانی که امروزه اعتقاد به چندین خدا دارند، زمانی یک خدای اصلی را می‌پرستیدند. پژوهش‌های چند سال اخیر نمایشگر منسوخ شدن موضوع تکامل دین است. براساس اصول تکامل دین یکتاپرستی فقط اوج تکامل مذهب است که در ابتدا به صورت پرستش خدایان بوده است. ولی کاملاً آشکارا است که پیشینیان در هر کجا که بودند به خدای مجید یکتا اعتقاد داشته‌اند.<sup>3</sup>

فعلاً برای نتیجه‌گیری همین قدر کافی است بدانیم که اکثریت مردم در تمام زمان‌ها و همه‌ی مکان‌ها به یک نوع خدا یا خدایانی اعتقاد داشته‌اند اگر چه این امر به هیچ وجه یک دلیل نهایی نیست، ولی برای پاسخ به پرسش مورد نظر طرح آن بی‌مورد نمی‌نماید. در ضمن نباید از رابطه‌ی علت نیز غافل ماند، هیچ معلولی بدون علت نیست. انسان‌ها و حتی تمام کائنات معلول هستند و باید علتی داشته باشند. علت غائی همه‌ی معلول‌ها، علتی است که معلول دیگری نیست و آن خداست. برتراند راسل؛ در کتاب خود به نام «چرا مسیحی نیستم» حرف جالبی زده است. او می‌گوید وقتی بچه بود در پاسخ به سؤالاتی که در مورد هستی می‌پرسید جواب می‌شنید «خدا» و او با درماندگی می‌پرسید: «خوب چه کسی خدا را به وجود آورده است؟» و وقتی جوابی نمی‌شنید به قول خودش می‌گفت: تمام ایمان من فرو می‌ریخت! «چه حماقتی! خدا ابدی است و از کسی زاده نشده است. اگر او مخلوق بود دیگر نمی‌توانست خدا باشد. برای گسترش این مبحث لازم است نظم و ترتیب عالم هستی نیز در نظر گرفته شود. هیچ کس قبول نمی‌کند که یک ساعت جیبی بدون دخالت سازنده‌ای باشعور به وجود آمده باشد و چقدر مشکل‌تر است انسان باور کند که عالم هستی با پیچیدگی‌های بی‌شمار



خود اتفاقی به وجود آمده باشد. برای مثال بدن انسان بدون شک ارگانیسم حیرت‌انگیز و پیچیده‌ای است، تشکیلات و پیچیدگی‌های آن بس عجیب است. آلبرت اینشتین؛ که عموماً او را به عنوان بزرگ‌ترین دانشمند زمان پذیرفته‌اند آنقدر تحت تأثیر ارگانیسم بدن انسان واقع شده بود که اظهار داشت: «دین من عبارت از ستایش خاضعانه در برابر روحی برتر و نامحدودی است که حتی خود را در جزئیات اندکی که می‌توان آن را با فکر محدود خود درک کنیم آشکار ساخته است. وجود نیرویی کامل و مستدل که در جهان هستی پیچیده آشکار شده دایره‌ی عقیده مرا نسبت به خدا تشکیل می‌دهد»<sup>4</sup> شواهد بسیاری وجود دارند که در مورد طرح عالم هستی صحبت می‌کنند. نمی‌توان قبول کرد میمونی در چاپ‌خانه بتواند حروف کتاب را بچیند. اگر نسخه‌ای از این کتاب را ببینیم فوراً قضاوت خواهیم کرد که یک موجود متفکری مبادرت به چاپ آن کرده است. به همین ترتیب با در نظر گرفتن ویژگی‌های آب نمی‌توان این مایع حیات را اتفاقی و بدون خالق متفکر دانست. برنارد رم؛ در نقل از کتاب L.J.Hender son برخی از این ویژگی‌ها را این گونه بر می‌شمارد:

"درجه‌ی دمای گرمای آب بالا است. به همین دلیل واکنش‌های شیمیایی در بدن انسان نسبتاً ثابت می‌ماند، اگر گرمای ویژه آب کمتر بود ما با کوچکترین فعالیتی که می‌کردیم «به جوش می‌آمدیم» اگر حرارت معمولی را 10 درجه سانتی گراد بالا ببریم، واکنش آن دوبرابر خواهد شد. در صورت فقدان این ویژگی آب زندگی انسان با خطر مواجه می‌شد.» اقیانوس‌ها به منزله‌ی ترموستات (دستگاه تعدیل کننده دما) در دنیا عمل می‌کنند. وقتی آب از حالت مایع به یخ تبدیل می‌شود مقدار زیادی از دمای

خود را از دست می‌دهد و برای بخار شدن به انرژی زیادی محتاج است. بنابراین اقیانوس‌ها گرمای آفتاب و سرمای یخبندان زمستان را مهار می‌کنند. اگر حرارت سطح کره‌ی زمین به وسیله‌ی اقیانوس‌ها به حالت تعدیل و در یک حد معین نگاه داشته نمی‌شد، انسان در اثر سرمای زیاد یا گرمای زیاد هلاک می‌شد. آب محلول کلی است؛ اسید و باز و نمک را حل می‌کند. در شیمی خنثی است به طوری که بدون این که در فعل و انفعالات شیمی دخالت کند به صورت کاتالیزر (واسطه) عمل می‌کند. در خون حداقل 64 ماده را به صورت محلول نگه می‌دارد. شاید اگر تعداد واقعی این مواد را می‌دانستیم، باورمان نمی‌شد. اگر به جای آب حلال دیگری در کار بود، از عناصر موجود در خون لجن تمیزی به وجود می‌آورد! بدون وجود این ویژگی آب زندگی آن طور که ما از آن برخورداریم، وجود نمی‌داشت.<sup>۵۰</sup>

آرنولد شورت؛ در مورد آب چنین اظهار نظر می‌کند: «بیش از نصف بدن اغلب حیوانات و نباتات را آب تشکیل می‌دهد. به آسانی تجزیه نمی‌شود، می‌تواند بسیاری از مواد را حل کند، مواد خشک را با یکدیگر ترکیب می‌کند و آن‌ها را نرم می‌سازد و در محلول نمک‌ها تولید الکتریسیته می‌کند. آب در بدن جانداران نقش مهمی را ایفا می‌کند. در بین مایعات شناخته شده تقریباً فقط آب است که وقتی سردش کنند قبل از این که به نقطه انجماد برسد، در 4 درجه سانتی‌گراد به حداکثر چگالی می‌رسد. این امر از دو نظر مهم است: اول؛ این که به موجب آن دریاچه‌ها و گودال‌های آب در سطح یخ می‌زنند نه از پایین به بالا در نتیجه ماهی‌ها می‌توانند در زمستان سرد به زندگی خود ادامه دهند. دوم؛ این که ویژگی در آب‌های یخ بسته باعث ترکیدن سنگ‌ها می‌گردد، (و متأسفانه لوله‌های شهر ما هم از این نعمت

بی بهره نمی مانند!) و در نتیجه آن ها را به خاک تبدیل می کند، صخره ها و دره ها را صلیق می دهد و باعث رشد گیاهان می شود. حرارت تبخیر آب در بین عناصر بی نظیر است. هنگامی که سطح آب در اثر تابش اشعه ی آفتاب گرم می شود، این خواص ویژه آب از ازدیاد دما جلوگیری می کنند»<sup>6</sup>

در خود زمین اثر طراحی مشهود است. اگر کوچک تر از این بود هوا در آن وجود نمی داشت (مانند مریخ و ماه)، اگر بزرگ تر بود هیدروژن در هوا به حالت آزاد وجود می داشت (مانند مشتری و زحل). در فاصله ای که تا خورشید دارد اشتباهی نیست، حتی یک تغییر جزئی باعث می شد هوا بی اندازه گرم یا سرد شود. ماه که احتمالاً باعث تشکیل برآمدگی ها و پستی های روی زمین شده است در منظومه شمسی ما بی نظیر است و اساس آن با اساس سایر اقمار نسبتاً کوچک تر فرق دارد. مایل بودن محور (زمین) سبب برقراری فصول چهارگانه شده است.

دونای؛ می گوید: «احتمال تشکیل تصادفی یک موکول پروتئین نمونه که از 3000 اتم ساخته شده به نسبت یک بر  $10 \times 2/02$  به توان 231 است که عملاً صفر می شود. حتی اگر عناصر لازم را با سرعت نور به حرکت درآوریم باز 10 به توان 234 میلیارد سال لازم است که مولکول پروتئین (مورد احتیاج) زندگی به دست آید و دوران زندگی روی کره زمین در حدود 2 میلیارد سال است»<sup>7</sup>

برای ارائه ی مدارک بیشتر جهت اثبات طراحی زمین، قانون دوم ترمودینامیک را مثال می زنیم: رم؛ در این مورد چنین شرح می دهد: «در دنیا برخی از قسمت ها گرم تر از سایر قسمت ها می باشد. انتقال گرما همواره از مناطق گرم تر (پایین) به طرف مناطق سردتر می باشد. هنگام جریان یافتن

Short, A.Rendle.Modera Discorery and the Bible. (page 39,1949)<sup>1</sup>

Clark,R.E.D Creaion (page 20,1946)<sup>y</sup>

گرما از مناطق گرم به مناطق سردتر هوا به طور معتدل در دنیا پخش شده است. وجود اجسام داغ در دنیا نشان می‌دهد که هسته‌ی زمین در گذشته در زمان معین به آتش کشیده شده است. این امر باید هنگام آفرینش یا هنگام برخی عملیات آفرینش اتفاق افتاده باشد». با توجه به این حقایق می‌توان با رَم؛ هم عقیده شد و این نتیجه را اتخاذ کرد که 11 باب اول کتاب پیدایش (نخستین کتاب؛ کتاب مقدس) تاکنون به این اندازه در تاریخ علوم شهرت نداشته است. امروزه از مدارکی برخورداریم که توسط آن می‌توانیم به لحظه‌ای از زمان و برخی از وقایع که نشان دهنده‌ی قدمت دنیای ما هستند اشاره کنیم. براساس اطلاعات ذی‌قیمت موجود، تاریخ پیدایش دنیا را در حدود چهار الی پنج میلیارد سال قبل تخمین می‌زنند؛ نتیجه‌ی یک سلسه محاسبات نیز به همین رقم ختم شده است. با اطلاعات ناچیز حاضر نمی‌توان از دانشمندان توقع داشت سند قطعی در مورد آفرینش ارائه دهند، ولی نباید این امر را محال دانست. شاید روزی برسد که ما از فیزیک، نجوم و فیزیک نجومی مدارک کافی جهت استدلال تاریخ دقیق پیدایش دنیا حاصل نماییم. در ضمن باید در نظر داشت که باب اول کتاب پیدایش مغایر با موازین علمی نیست.

پولس رسول در این مورد می‌نویسد: «چون که آن چه از خدا می‌توان شناخت در ایشان ظاهر است، زیرا خدا این را بر ایشان ظاهر کرده است، زیرا که چیزهای نادیده او یعنی قوت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش آدم به وسیله‌ی کارهای او فهمیده و دیده می‌شود تا ایشان را عذری نباشد.» (رومیان 1: 19-20). داود نبی در سه هزار سال پیش گفته است: «آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دست هایش خبر می‌دهد.» (مزمو 1: 19) متأسفانه تعصب اغلب اوقات روشن‌ترین قضایا را نادیده می‌گیرد. یک نمونه‌ی کاملاً مشخص از تعصبی که اساس علمی ندارد، اظهار نظر جی.

سولیلان؛ است مبنی بر این که خدای یگانه جوهر اصلی نیست. مجله‌ی تایم هنگام فوت نامبرده نوشت که او یکی از چهار یا پنج تن از مفسرین علمی فیزیک برای مردم کم سواد دنیا بود. او گفته است که آغاز جریان تکامل سؤالی را مطرح می‌کند که هنوز هم بی‌جواب مانده است. جوهر حیات در این کره‌ی خاکی چیست؟ تا همین اواخر اکثر مردم به خلق الساعه (به وجود آمدن موجود زنده از غیر زنده) معتقد بودند. آن‌ها فکر می‌کردند که مثلاً از گوشت گندیده‌ی جانوران؛ حیوان جدیدی خود به خود به وجود می‌آید، ولی آزمایشات دقیق به ویژه آزمایشات پاستور نشان داد که این برداشت نتیجه‌ی مشاهدات نادرست بوده است. این امر که فقط حیات می‌تواند حیات ببخشد، به صورت قانونی کلی درآمد و عملاً تا به حال ثابت شده که این تنها قضیه‌ی قابل قبول می‌باشد. ولی از آن جایی که این قضیه منجر به یک نوع عمل خارق‌العاده آفرینندگی می‌شود برخی از دانشمندان در قبول آن به اشکال بر می‌خورند. این قضیه در قلمرو فکری حاضر یک نوع استنباط ناخوشایند فلسفی ایجاد می‌کند و مخالف گرایشی است که علم برای فرض دوام هستی دارد. قضیه‌ی مزبور گسیختگی غیرقابل وصفی را در تسلسل علیت ایجاد می‌کند و به همین خاطر نمی‌تواند جزء موازین علمی باشد، مگر این که غیر قابل رد و ناچار از قبول آن باشیم. به همین دلیل است که اغلب دانشمندان ترجیح می‌دهند پیرو این عقیده باشند که زندگی به طریقی که هنوز ناشناخته است بر اساس قوانین فیزیکی و شیمی از ماده‌ای غیر آلی به وجود آمده است.

در این جا با مواردی رو به رو هستیم که نشان می‌دهد چگونه برای انکار وجود خدا نیز ایمان لازم است. ایمان فرضی لازم برای اعتقاد به وجود خدا و نیز انکار وجود او می‌باشد. جالب‌تر آن که شواهدی که راهنمای علمی بوده‌اند الان مسیر مخالفی را طی می‌کنند و علم قضیه مورد بحث را صرفاً

به خاطر این که ناخوشایند است رد می‌کند! در این جا تذکر این موضوع لازم است که گرچه در طبیعت آثار بسیاری از خدا وجود دارند با این وصف از طبیعت هرگز نمی‌توان به طور کامل به واقعیت وجود خدا و کیفیت وجود او پی برد. قرن‌ها پیش این سؤال مطرح شده بود که: «آیا عمق‌های خدا را می‌توان دریافت نمود، به کنه قادر مطلق توانی رسید» (ایوب 11:7) جوابش خیر است! اگر خدا خود را بر ما مکتشف نسازد ما محکوم به سرگردانی و شک هستیم. واضح است که امروزه در بین ایمانداران به خدا، عقاید گوناگونی درباره‌ی کیفیت وجود او هست. مثلاً برخی خدا را مزاحمی آسمانی می‌دانند که شادی مردم را به ماتم تبدیل می‌کند. آن‌ها او را کسی می‌دانند که از کرسی آسمان مردم را دید می‌زند تا ببیند چه کسی از زندگی‌اش لذت می‌برد و وقتی چنین شخصی را می‌بیند، می‌گوید: «قطعش کنید!» برخی دیگر فکر می‌کنند خدا پدربزرگ آسمانی است که بر تخت خود لم داده و دست به ریش خود می‌کشد و می‌گوید: «بچه هستند، چه کار می‌شود کرد؟» این عده تصور می‌کنند که کارها در خاتمه خود به خود جور خواهد شد و هر کاری که الان بکنند مهم نیست و خدا همیشه همین رویه را نسبت به عموم مردم داشته است. در حالی که عده دیگری او را توپ آتشین می‌دانند و ما را جرقه‌های کوچکی که بالاخره به توپ ملحق خواهند شد و بالاخره عده‌ای نیز مانند اینیستن خدا را یک نیرو یا یک عقل می‌دانند.

هربرت اسپنسر؛ یکی از مبلغین «مذهب پوچ‌گرایی» پس از تحقیقات دقیق به این نتیجه رسید که امکان ندارد وجود فانی به ابدیت راه یابد. مشاهدات او درست بود؛ اما نتیجه‌ای که گرفت دور از حقیقت بود. او از یک امکان دیگر قضیه غافل ماند. ابدیت می‌تواند به دنیای فانی راه یابد و این البته کاری است که خدا انجام می‌دهد. به طوری که نویسنده‌ی عبرانیان تشریح می‌کند: «خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریق‌های مختلف

به وساطت انبیا به پدران ما تکلم نمود در این ایام آخر به ما به وساطت پسر خود متکلم شد.» (عبرانیان 1:1-2) سرتاسر تاریخ بشر روشنگر پیش قدم شدن خدا برای ایجاد رابطه با انسان است. مکاشفه کامل او عبارت بود از تجلی او در شخص عیسی مسیح. در این جا او به شکل شخصیت بشری که قابل درک ما باشد، در بین ما زندگی کرد. اگر شما بخواهید محبت خود را به دسته‌ای از مورچگان ابراز دارید چه راهی را انتخاب خواهید کرد؟ مسلماً بهترین راه این است که مثل آن‌ها مورچه شوید. فقط از این طریق می‌توانید وجود و چگونگی خود را به طرز کامل و مؤثر ابراز دارید. درست همین کار را خدا برای ما انجام داد. بهترین و روشن‌ترین جواب برای این سؤال که ما چگونه بدانیم که خدایی وجود دارد این است که خدا به کره‌ی خاکی ما وارد شده است؛ جواب‌های دیگر به منزله‌ی اثر و نشانی می‌باشند که به وسیله‌ی تولد، زندگی، مرگ و رستاخیز عیسی مسیح تأیید می‌گردند.

دلیل دیگر واقعیت وجود خدا حضور روشن او در زندگی مردان و زنان معاصر است. وقتی کسی به عیسی مسیح ایمان می‌آورد در وجودش تغییرات اساسی پیدا می‌شود و این تغییر نتیجتاً در اجتماع او نیز به چشم می‌خورد. یکی از جالب‌ترین نمونه‌های این امر ارنست گاردن؛ که اکنون کشیش دانشگاه پرینستون می‌باشد، نگاشته است. او در کتاب خود چنین شرح می‌دهد که چگونه در زمان جنگ جهانی دوم زندانی‌های ژاپنی در شبه جزیره‌ی مالی حیوان صفت شده، خوراکی‌ها را از دست رفقای خود که از گرسنگی می‌مردند می‌قاچیدند. در چنین وضع درمانده‌ای زندانیان فکر کردند بهتر است به مطالعه‌ی عهدجدید بپردازند. از آن جایی که "گاردن" فارغ - التحصیل دانشگاه بود از او خواستند که آن‌ها را راهنمایی کند. براساس گفته‌ی خودش او یک شکاک بود و نیز کسانی که او را به رهبری انتخاب کردند بی‌ایمان بودند. با مطالعه‌ی مطالب ساده و بی‌آلایش عهدجدید او و

دوستانش عیسای مسیح را در زیبایی و قدرتش شناختند و به او ایمان آوردند. تغییر زندگی این گروه حیوان صفت به یک گروه مهربان، سرگذشت شگرف و نیرومندی است که نمایشگر واقعیت تجلی وجود خدا در شخصیت عیسای مسیح است. امروزه بسیاری با حالت‌های ساده‌تری این واقعیت را تجربه کرده‌اند. بنابراین شواهدی از قبیل آفرینش، تاریخ و دوران فعلی زندگی دلالت بر وجود خدا و شناسایی او با تجربه شخصی می‌کند.



## فصل دوم

### آیا معجزه امکان‌پذیر است؟

"آیا واقعاً باور می‌کنید که یک ماهی بزرگ یونس نبی را زنده بلعیده باشد؟ و آیا فکر می‌کنید که مسیح واقعاً با پنج نان و دو ماهی 5000 نفر را سیر کرده باشد؟" این‌ها نمونه سئوالاتی است که مردم این دوره و زمانه می‌پرسند. آنان معتقدند که داستان‌های کتاب مقدس را که در آن‌ها صحبت از «معجزه» شده باید شیوه‌های جالبی دانست که برای بیان و تعبیر مفاهیم روحانی مورد استفاده قرار می‌گیرند و هرگز نباید این معجزات را واقعی تلقی کرد. بهترین راه برای جواب‌گویی به بسیاری از سئوالات آن است که از بحث درباره‌ی جزئیات دوری کرده و به مسائل اصلی توجه کرد. به ویژه این مطلب درباره مسائل معجزات نیز صادق است. کسی که معجزات برایش مسئله‌ی غیرقابل قبولی شده معمولاً با یک معجزه‌ی ویژه‌ای سر و کار ندارد بلکه به طور کلی اشکال او خود معجزه است که امکان‌پذیر است یا نه؟! به طوری که با روشن ساختن مشکل ویژه‌ی وی، مسئله حل نخواهد شد. چون به تقدیر بحث بر می‌گردد به اصل کلی یعنی امکان معجزات. کسی که نمی‌تواند به معجزات باور داشته باشد، اصولاً پیش‌گویی انبیا را نیز بی‌اساس می‌داند. تمام این مسائل از ضعف ایمان به خدا ناشی می‌شود. بنابراین خود معجزه یا پیش‌گویی انبیا گره‌ی کور مسئله نیستند، بلکه مفهوم کلی عقیده به وجود خداست. اگر وجود خدا برای ما مسئله حل شده‌ای باشد قبول معجزات کار آسانی است؛ زیرا خدا را قادر مطلق می‌دانیم. ولی اگر به وجود

چنین خدایی معتقد نباشیم از پذیرش معجزات عاجز خواهیم بود و شاید هیچ وقت به مفهوم آن پی نبریم.

تأثیر این موضوع را وقتی بیشتر احساس کردم که با یک استاد ژاپنی در مورد الوهیت مسیح گفتگو می کردیم. دوست ژاپنی من می گفت: «برای من قبول این مسئله که یک انسان می تواند خدا شود فوق العاده مشکل است»، به اشتباه او پی برده گفتم: «همین طور است کینیچی، من هم نمی توانم این امر را بپذیرم ولی می تواند قبول کنم که خدا انسان شده باشد.» دوستم فوراً متوجهی اختلاف موضوع شد و دیری نپایید که به مسیح ایمان آورد. بنابراین مسئله اصلی این است که: «آیا خدای قادر مطلق که آفریننده هستی است وجود دارد؟» اگر معترف به وجد خدا باشیم چنان اشکالی برای قبول معجزات که از خدا وضع کننده ی قانون طبیعی سر می زند نخواهیم داشت. برای بحث پیرامون معجزات لازم است به این مسئله اساسی توجه شود. به نظر دیوید هیوم؛ و دیگران معجزات عبارتند از تجاوز از قوانین طبیعی و بس. اگر این نظر درست باشد معنی آن این است که قانون طبیعی خداست و اگر خدای دیگری هم هست تابع قانون طبیعی است. در این صورت خدای مافوق طبیعت وجود ندارد.

در این عصر متحول علمی، مردم می کوشند به علم و قانون طبیعی جنبه نفسانی دهند، غافل از این که علم و قانون طبیعی صرفاً نتایج غیر نفسانی مشاهدات و تجربیات می باشند، حتی مسیحیان نیز به قانون طبیعی معتقدند؛ بدین صورت که موجودات تقریباً همیشه علت و معلول یکدیگرند. ولی این اعتقاد مانع دخالت حق و قدرت خدا در قانون طبیعی نمی گردد، به طوری که هر وقت و هر طور خدا اراده کند در آن دخالت خواهد کرد. خدا در ماوراء و خارج از قوانین طبیعی است و هیچ وقت خدا مقید به قانون طبیعی نمی شود. خدا علت العلل است. قوانین نمی توانند علت غائی موجودات

باشند بلکه وقایع را بیان می کنند. به راستی «معجزه» چیست؟ این واژه امروزه به طرز سبکی استفاده می کنند. اگر شاگرد تنبلی در امتحانات مدرسه قبول شود می گوید: «معجزه شد» یا اگر تیم فوتبال ضعیفی با تیم قوی بازی کند و با زدن چند گل بازی را ببرد می گوییم «واقعاً معجزه کردند!» این اصطلاح را وقتی بر زبان می رانیم که بخواهیم یک امر غیر عادی و غیر منتظره‌ای را بیان کنیم. پر واضح است که با بیان آن قصد نداریم اشاره به قدرت قادر مطلق بنماییم. در کتاب مقدس واژه‌ی «معجزه» به معنی دیگری آمده است. در این جا معجزه عبارت است از عملی که از خدا صادر می شود و در حالت طبیعی موجودات دخالت کرده، در آن‌ها تغییر و تحول ایجاد کرده است.

در ضمن در کتاب مقدس معجزات گوناگونی یافت می شوند که برخی از آن‌ها را می توان از لحاظ «طبیعی» نیز بیان کرد. مثلاً کنار رفتن آب‌های دریای سرخ به علت «طبیعی» بادهای شدید ارتفاعی بوده، که توده آب‌ها را به عقب رانده است. شاید این اتفاق بدون دخالت خدا هم ممکن می بود؛ ولی معجزه واقعی در این است که آب‌ها درست در لحظه‌ای که قوم اسرائیل به کناره دریا رسیدند از هم جدا شدند و وقتی به هم آمدند که مصریان وارد آب شده و اسرائیلی‌ها از آن بیرون آمده بودند. این است دخالت اعجاز‌آور خدا! از طرف دیگر برای برخی معجزات دیگر نیز نمی توان علت «طبیعی» قائل شد. هیچ قانون طبیعی که ما می شناسیم نمی تواند چگونگی زنده شدن ایلعازر و رستاخیز مسیح را تشریح کند. در مورد بسیاری از معجزات شفا نیز همین طور است. سابقاً سعی می کردند علت این ضعف‌ها را با شیوه‌های علم روان پزشکی (سایکوسوماتیک) بشناسند. امروزه می دانیم بسیاری از امراض از فکر سرچشمه می گیرند؛ به طوری که هر گاه اختلال روانی بیمار برطرف شود، مرض جسمی او نیز بهبود می یابد. برخی از صاحب نظران علم طب

تخمین می‌زنند که هشتاد درصد امراض علل فکری و روانی دارند. بدین ترتیب در مورد بیماری‌هایی که مسیح شفا می‌بخشد، علت مزبور صدق می‌کرد؛ ولی برخی از آن‌ها نیز کاملاً از این قانون مستثنی بودند، مانند شفای مبروص. مسلماً نمی‌توان برای این مرض نیز علت روانی قائل شد. جذامیانی که التیام می‌یافتند صرفاً از قدرت خدا فیض می‌برند. مورد دیگر شفای امراض موروثی بود مانند شفای کور مادرزاد( به انجیل یوحنا باب 9 مراجعه شود) این شخص کور زاده شده بود، بنابراین نه نقص او فکری و روانی بود و نه بازیابی بینایی وی! مورد فوق مبین اشتباه و استدلال غلط نظریه دیگری است که بین متفکران جدید رایج است. گفته شده پیشینیان آدمیانی جاهل، زود باور و خرافاتی بوده‌اند. آنان بسیاری از اتفاقات را جزء معجزات می‌دانستند در صورتی که با استفاده از علم جدید ما می‌دانیم که آن‌ها معجزات نبوده‌اند بلکه پدیده‌هایی که مردم آن زمان از درکشان عاجز بوده‌اند. برای مثال اگر سوار جت شویم و بر سر قبیله بدوی به پرواز درآییم، ممکن است مردم قبیله بر زمین رفته این خدای پرنده فلزی آسمان را پرستش کنند و این پدیده را که ناظر آن هستند معجزه‌ای تلقی کنند. ولی ما می‌دانیم که هواپیما صرفاً اختراعی است که در نتیجه کوشش‌های علمی دانشمندان ابداع گردیده است و هیچ معجزه‌ای در ساختن آن دخالت نداشته است. این فرضیه که معجزات کتاب مقدس پدیده‌ای طبیعی بیش نیستند، در وهله‌ی اول ظاهراً حق به جانب می‌نماید، ولی پس از اندکی تأمل معلوم می‌شود که نمی‌توان آن را در مورد تمام معجزات صادق دانست. مثلاً در مورد کور مادرزاد مردمی که شاهد شفای او بودند اظهار داشتند که تا آن زمان شنیده نشده که کور مادرزادی بینایی خود را بازیابد. ما هم امروزه به هیچ وجه نمی‌توانیم دلیل «طبیعی» معجزه مزبور را تشریح کنیم. آیا امروزه کسی می‌تواند چگونگی رستاخیز مسیح را از نظر قانون طبیعی بهتر از مردم آن زمان که هم زمان با

وقوع حادثه بودند بیان کند؟ خیر! ملاحظه می‌فرمایید که نمی‌توان از جنبه‌ی مافوق‌الطبیعه کتاب‌مقدس چشم پوشید. لازم به تذکر است که معجزات با قانون طبیعی متضاد نیستند، بلکه معجزات پیش آمده‌های غیر عادی‌ای هستند که از خدا ناشی می‌شوند. «قوانین طبیعی نتایج کلی وقایع عادی هستند که آن‌ها نیز از خدا صادر می‌شوند.»<sup>8</sup>

بین متفکران مسیحی دو نظریه در مورد رابطه‌ی معجزات طبیعی وجود دارد: گروه اول معتقدند که معجزات از قوانین طبیعی «عالی‌تری» برخوردارند که هنوز بشر به آنان دست نیافته است. پر واضح است که با وجود اکتشافات جدید علمی هنوز بشر در کرانه‌ی اقیانوسی از ابهام و اسرار علمی ایستاده است. براساس این فرضیه وقتی دانش افزون‌تر شود، آن گاه خواهیم دانست که این "معجزات" در واقع پدیده‌های قوانین طبیعی عالی‌تری بوده‌اند که قبلاً به طور یکنواخت عمل می‌کردند. اگر معجزات را نتیجه‌ی قانون ترتیب بدانیم که به طور یکنواخت عمل می‌کند و اگر معجزات را نتیجه‌ی قانون عالی‌ترین بدانید در آن صورت واژه‌ی قانون در تعریف فوق نمی‌گنجد. به نظر گروه دوم متفکران مسیحی، معجزه عبارت است از آفرینش عملی مؤثر و عالی‌ای که از قدرت مافوق‌طبیعه خدا نشأت می‌شود. این عقیده از نظریه اولیه صحیح‌تر می‌نماید. معجزاتی که در کتاب‌مقدس ذکر شده‌اند بر خلاف داستان‌های اعجاز‌آوری که در کتب بت‌پرستان و سایر ادیان یافت می‌شوند بی‌معنی و خیالی نیستند و در آن‌ها کلمات بی‌ربط و پراکنده و بی‌دلیل مشاهده نمی‌شود بلکه کلماتی در آن‌ها هست که ترتیبی روشن و هدفی معین در آن‌ها به چشم می‌خورد. معجزات کتاب‌مقدس به سه دوره تقسیم می‌شوند:

1) خروج (مهاجرت قوم اسرائیل)، 2) انبیایی که اسرائیل را هدایت می‌کردند، 3) زمان مسیح و کلیسای نخستین. هدفی که این معجزات داشته‌اند همواره عبارت بوده از تحکیم ایمان و تأیید پیغام و پیامبر و یا ظاهر ساختن محبت خدا به وسیله تسکین و درمان درد و مرض. لازم به ذکر است که این معجزات مانند نمایش جادوگران جهت سرگرم ساختن مردم به کار نمی‌رفتند. معجزات هیچ گاه در جهت احراز شهرت و سود و قدرت انجام نمی‌گرفتند. به طوری که در مورد آزمایش مسیح در بیابان ملاحظه می‌شود. شیطان کوشش می‌کرد مسیح را وادار دارد تا قدرتش را برای احراز این عوامل به کار برد ولی مسیح با صراحت پیشنهاد او را رد کرد. مسیح بارها برای تأیید پیام خود از معجزات استفاده می‌کرد. هنگامی که با درخواست یهودیان مبنی بر این که او مسیح موعود بود یا نه جواب داد که: «به شما گفتم ایمان نیاوردید. اعمالی را که به اسم پدر خود به جا می‌آوردم آن‌ها برای من شهادت می‌دهند.» (یوحنا 1:25). باز او می‌فرماید اگر در مورد ادعاهای او شک دارند لاقلاً به سبب «آن اعمال» به وی ایمان داشته باشند. (یوحنا 14:11) خدا پیام رسولان تازه کار را به وسیله نشانه‌ها و معجزات تأیید می‌کرد. اغلب این سؤال پیش آمده که «اگر خدا در آن زمان معجزات نشان می‌داد چرا حالا این کار را نمی‌کند؟ اگر من معجزه می‌دیدم حتماً ایمان می‌آوردم!» مسیح به این مسئله جواب داده است؛ مرد ثروتمندی که در جهنم عذاب جهنم آگاه سازد تا آنان مانند او گرفتار آن نشوند. ولی آن شخص اسرار می‌کرد که اگر از مردگان کسی زنده شود، برادرانش بر اثر معجزه ایمان می‌آوردند. ابراهیم جوابی به خواهش این مرد داد که امروز هم می‌تواند پاسخی بر بسیاری از سؤالات در این مورد باشد: «موسی و انبیا را دارند اگر کسی موسی و انبیا را نشود اگر کسی هم از مردگان نیز برخیزد هدایت نخواهند پذیرفت. (باور نخواهند کرد) (انجیل لوقا باب 16)

امروزه هم بسیاری پایه استدلال خود را آن چنان بر منطق خشک قرار داده‌اند که به هیچ وجه امکان معجزات را قبول ندارد. از آن جایی که پذیرفته‌اند معجزه وجود ندارد، هیچ شهادت و مدرکی هر قدر هم که بزرگ باشد آن‌ها را قانع نخواهد کرد که حتی یک معجزه اتفاق افتاده است. زیرا فقط دلیل طبیعی برای اقامه حجت می‌پذیرند. امروزه مشاهده معجزات برای ما ضروری نیست، زیرا مدرک معتبر وقوع معجزات گذشته در دست است. چنان که رم؛ اظهار می‌دارد: «اگر معجزات قابل لمس و درک مادی باشند، می‌توانند مورد شهادت قرار گیرند. اگر به اندازه کافی تأیید شوند، شهادت نوشته شده درباره‌ی آن‌ها همان اصالت مدرکی را دارد که تجربه مشاهده واقعی دارا است.» هر دادگاهی در دنیا بر مبنای شهادت معتبر شفاهی یا کتبی عمل می‌کند. «اگر یوحنا بر زنده شدن ایلعازر گواه بوده و در حالی که حافظه اش جهت یادآوری موضوع آمادگی داشته با صداقت به نگارش واقعه پرداخته باشد باید نوشته او را طوری تلقی کرد که گویا ما خود شاهد واقعه بوده‌ایم.» سپس رم؛ برای این که ثابت کند معجزات از شواهد کافی برخوردارند دلیلی چند بر می‌شمارد که در این جا به طور خلاصه آن‌ها را بیان می‌کنیم:

1) معجزات بسیاری در حضور مردم انجام گرفته است. این معجزات در خلوت و فقط در حضور دو سه نفر که فقط منتشر کنندگان آن‌ها بودند به وقوع نپیوسته است. بنابراین همیشه فرصت پژوهش و سنجش معجزات وجود داشته است و عجیب این که مخالفان مسیح هرگز واقعیت معجزات او را انکار نکرده‌اند بلکه آن‌ها معجزات او را یا به شیطان نسبت می‌دادند و یا این که درصدد از بین بردن شواهد برمی‌آمدند، به طوری که در مورد زنده شدن ایلعازر می‌خوانیم: «آن گاه رؤسای کهنه شورا کردند که ایلعازر

را نیز بکشند زیرا بسیاری از یهود به سبب او می‌رفتند و به عیسی ایمان می‌آوردند.» (یوحنا 10:12-12)

2) برخی از معجزات در حضور بی‌ایمانان انجام می‌گرفت. معمولاً معجزاتی که به وسیله‌ی گروه‌های مذهبی و غیره به وقوع می‌پیوندند گفته شده که اگر در جمع آن‌ها اشخاص شکاک و کافر وجود داشته باشد معجزه نمی‌گیرد در صورتی که در مورد این چنین نبود.

3) معجزات عیسی از انواع مختلف و از زمان‌های گوناگون برخوردار بودند. تسلط او بر عناصر طبیعت را در معجزه تبدیل آب به شراب، قدرتش بر مرض در شفای اشخاص جذامی و نابینا و قدرت وی بر دیوها در اخراج آن‌ها از افراد ملاحظه می‌کنیم. مسیح از قدرت دانایی مافوق طبیعت نیز برخوردار بود به طوری که فهمید نتنائیل بر زیر درخت انجیر نشسته بود. بدون این که او را دیده باشد. (یوحنا 1:43-51). قدرت آفرینندگی وی توانست پنج هزار نفر را با چند ماهی و نان سیر کند و با زنده ساختن ایلعازر و دیگران قدرت خود را بر مرگ نیز نشان داد.

4) شهادت معتبر اشخاص در دسترس ماست. همان طور که در بالا اشاره شد در مورد ایلعازر هیچ گونه احتمال درمان از طریق «سایکوسوماتیک» یا هر نوع درمان دیگر وجود ندارد.

5) نباید به خاطر معجزات افراطی بت‌پرستان از اهمیت معجزات کتاب مقدس کاسته شود. «در ادیان غیر مسیحی معجزات هر دین مورد قبول همان دین است، به خاطر این که خود دین به وسیله‌ی آنان پذیرفته شده است. اما در مسیحیت معجزات جزء لاینفک دین محسوب می‌شود. به طوری که کتاب مقدس شرح می‌دهد قوم اسرائیل در نتیجه‌ی معجزاتی چند در صحنه تاریخ ظاهر شد، اعطای شریعت موسی از عجایب مافوق - الطبیعه بود و اغلب انبیا به دلیل داشتن قدرت معجزه به عنوان پیامبران خدا



شناخته می‌شدند. مسیح نه فقط موعظه می‌کرد بلکه معجزات نیز به عمل می‌آورد و رسولان وی نیز معجزاتی انجام دادند. در هر صورت معجزه شفای بیماری مسیح را تصدیق می‌کرد.»

سی.اس.لویس اظهار می‌دارد: «به نظر من اگر معجزات از اصول آیین هندو و تا اندازه‌ای از اصول اسلام حذف شود لطمه‌ای به آن‌ها وارد نخواهد شد ولی اگر چنین امری در مورد مسیحیت که خود سرگذشت معجزه بزرگ است انجام گیرد دیگر چیزی از آن باقی نخواهد ماند و مفهوم کلی خود را از دست خواهد داد.» باید متذکر شد معجزاتی که در سایر کتب نگارش یافته‌اند از ترتیب و شأن و انگیزه‌ای که در معجزات کتاب مقدس مشاهده می‌شود برخوردار نیستند و به ویژه مانند معجزات کتاب مقدس مدارک موثقی ندارند. تا اندازه‌ای در مورد مدارک معتبر تاریخی کتاب مقدس بعداً صحبت خواهد شد. اگر این پژوهش‌ها برای کشف مدارک تاریخی معجزاتی که در کتب بت‌پرستان نگاشته شده به عمل آید، دیری نخواهد پایید که بی‌اعتبار بودن آن‌ها معلوم خواهد شد. پر واضح است که که اثبات بدل بودن سایر معجزات، تأثیری در معجزات کتاب مقدس ندارد و ساختگی بودن بعضی معجزات نمی‌تواند دلیل قلابی بودن تمام معجزات باشد. همان طوری که کشف چند سکه بدل دلیل بر قلابی بودن تمام سکه‌های دنیا نیست. برخی کوشیده‌اند معجزات را به عنوان داستان‌های اغراق‌آمیز جلوه دهند. چون معتقدند که انسان در تعریف یک واقعه که خود از آن متأثر است معمولاً دقت کافی به خرج نمی‌دهد، بنابراین واقعه‌ای را که از نظر یک انسان ناظر معتبر به حساب می‌آید نمی‌توان مصون از خطا دانست در نتیجه معجزات کتاب مقدس نیز که به وسیله‌ی ناظران واقعه نگارش یافته از دقت کافی

برخوردار نیستند. نتیجه‌ی خطای باصره می‌باشند، پس آن‌ها را می‌توان از سایر مطالب کتاب مقدس حذف کرد.

طرز استدلال فوق با ذکر مثالی از طرز کار دادگاه به آسانی تکذیب می‌شود. در یک دادگاه با وجود جایز الخطا بودن انسان هنوز هم شاهدان عینی در ارائه اطلاعات نقشی اساسی ایفا می‌کنند و گر چه (مثلاً در مورد تصادف) شاهدان حادثه در تعریف جزئیات صحنه تصادف از نظر سرعت خودرو، زمان تصادف و غیره با یکدیگر اختلاف نظر داشته باشند، ولی نمی‌شود به خاطر این اختلاف نظرها به کلی حادثه تصادف را منکر شد. به طوری که رم؛ اظهار می‌دارد خودروهای آسیب دیده و سرنشینان مصدوم دلایل انکارناپذیری هستند که به وسیله‌ی آن‌ها همگی اتفاق افتادن تصادف را تصدیق می‌کنند. در بحث‌های نظیر موضوع معتبر نبودن شهادت شاهدان عینی باید از محدودیت‌های بحث برای تکذیب آن استفاده کرد. به طوری که گاهی چنین بحث‌های نادرست خود نظرات خودشان را رد می‌کنند. مثلاً کسانی که می‌کوشند به وسیله‌ی پژوهش‌های خود معتبر نبودن شهادت انسان را ثابت کنند مجبورند همین نظریه خود را نیز بی‌اعتبار و بی‌ارزش بدانند، چون این نظریه را از طریق آزمایشات و شهادت انسانی کسب کرده‌اند، در صورتی که شهادت انسانی به نظر آن‌ها مطرود است. عقیده‌ی غلط دیگری که گاهی رواج پیدا می‌کند آن است که معجزات انجیل باید از کتاب حذف شوند به خاطر این که آن‌ها به وسیله‌ی شاگردانی که به مسیح ایمان داشتند بیان شده است نه به وسیله اشخاص «خارجی»! ولی آیا این شاگردان نبودند که شاهد عینی صحنه‌ی معجزات بودند؟

بحث بر سر این نیست که نگارندگان معجزات شاگران مسیح بوده‌اند بلکه بحث این است که آیا آنان واقعیت را نوشته‌اند؟ به طوری که ملاحظه

شد شهادت شاهدان عینی بهترین مدرک هستند و شاگردان حتی تا پای مرگ نیز کشانده شدند ولی هیچ گاه برخلاف آن چه دیده بودند سخن نگفتند. امروزه در یک دادگاه هیچ وقت واقعیت امر را تنها از عوامل خارجی کسب نمی‌کنند، و نیز از گوش دادن به شاهدان عینی از جمله مصدومین حادثه به علت این که ممکن است شهادت‌شان از روی «تعصب» باشد خودداری نمی‌کنند. در هر مورد مسئله‌ی وجود معجزات، بحثی است فلسفی و نه عملی، زیرا علم فقط می‌تواند مدعی شود که معجزات در گردش معمول طبیعت اتفاق نمی‌افتد ولی هرگز نمی‌تواند آن‌ها را نهی کند زیرا قوانین طبیعی هیچ چیز را سبب نمی‌شود و در نتیجه چیزی را نیز نهی نمی‌کنند، بلکه فقط شرح واقعه هستند، مسیحیت حتی قانون طبیعی را شامل می‌شود. "نظمی و ترتیبی که در امور روزانه طبیعت مشاهده می‌شود جزء اساسی معجزات الهی به شمار می‌روند. اگر نظم طبیعی وجود نمی‌داشت آشکار ساختن معجزات مانند وضع قوانین طبیعی غیرممکن می‌بود." این علم نیست که امکان معجزات را انکار می‌کند، بلکه فلسفه است. یک عالم مانند هر شخص دیگری فقط می‌توان پرسد آیا مدرک معجزات از نظر تاریخی معتبرند؟

آن‌طور که ملاحظه کردیم، معجزات کتاب مقدس جزء لاینفک رابطه‌ی ما با خدا می‌باشند نه ضمیمه‌ای که اهمیت چندانی ندارد. مسئله‌ی احتمال معجزات تماماً به قبول وجود خدا بستگی دارد، به طوری که اگر دومی مورد قبول باشد اولی نیز پذیرفته شده است. ناظم قادر مطلق عامل نظم جهان و قوانین طبیعی است که در ضمن قدرت خود را با انجام دادن کارهای مافوق - الطبیعه نیز آشکار می‌سازد.

## فصل سوم

چرا خدا اجازه می دهد رنج و بدبختی دامنگیر انسان شود؟

در این فصل به یکی از مسائل پیچیده‌ی عصر خود می پردازیم. مسائل مهم تر و بغرنج تر از مسائل معجزات نیز وجود دارند. مانند: چرا مردم بی گناه باید رنج بکشند؟ چرا برخی اطفال بی گناه نابینا متولد می شوند؟ و یا چرا امیدهای زندگی این قدر زود از بین می روند؟ چرا این همه مردم بی گناه و اطفال بی گناه باید قربانی جنگ ها شوند؟ ظاهراً قضیه از دو حال خارج نیست: یا خدا قادر مطلق است ولی نیکوی مطلق نیست و یا او نیکوی مطلق است، ولی آن قدر قدرت ندارد که جلوی بدبختی را بگیرد و در نتیجه قادر مطلق نیست. عموماً مردم خدا را سبب و مسئول تمام بدبختی ها می دانند. به این مسئله نمی تواند جواب ساده ای داد، و یا تنها با اظهارنظری آن را حل کرد. "غم دل سوخته را سوخته دل داند و بس!" ولی به هر تقدیر لازم است چند نکته را به خاطر بسپاریم. هیچ وقت نباید فراموش کرد که خدا انسان را به طور کامل آفرید و در او شرارتی وجود نداشت. انسان قدرت انتخاب داشت که خدا را اطاعت کند و یا با اراده‌ی او مخالفت ورزد. اگر انسان از فرمان خدا سرپیچی نمی کرد، هیچ وقت مشکلی پیش نمی آمد. او در حضور خدا زندگی بی انتهایی را می گذراند و از وجود خدا و آفرینش او لذت می برد. نقشه‌ی خدا در ابتدای آفرینش انسان همین بود. در واقع نسل آدم نیز نافرمانی می ورزد. «لهذا همچنانکه بواسطت يك آدم گناه داخل جهان گردید

و به گناه موت؛ و به اینگونه موت بر همه مردم طاری گشت، از آنجا که همه گناه کردند.» (رومیان 12:5) نکته‌ی مهم این است که انسان مسئول گنااهش است نه خدا!

اغلب مردم می‌پرسند چرا خدا ما را طوری نیافرید که گناه نکنیم؟ در جواب باید گفت که خدا می‌توانست ما را آن چنان بیافریند، اما در آن صورت ما ماشین می‌شدیم نه انسان. آیا شما خوش‌تان می‌آمد که با یک عروسک کوکی ازدواج کنید؟ هر صبح و شب کوکش می‌کردید و صدایی از آن بیرون می‌آمد که "دوست دارم!" و بدین وسیله دیگر مشاجره و دعوا و حرکتی که شما را ناراحت بکند وجود نمی‌داشت! با این وجود چه کسی می‌خواهد با چنین موجودی زندگی کند؟ زندگی بدون عشق و محبت؟! محبت ارادی است و خدا می‌توانست ما را انسان ماشینی بیافریند ولی آن وقت اراده‌ی آزاد ما مخدوش می‌گشت. به هر تقدیر خدا صلاح دید ما را همین طور که هستیم خلق کند و ما هم باید این واقعیت را بپذیریم. در ضمن باید دانست که خدا اگر بخواهد می‌تواند بدی را ریشه کن سازد. ارمیای نبی می‌گوید: «از رأفت‌های خداوند است که تلف نشدیم زیرا که رحمت‌های او بی‌زوال است» (ارمیا:22:3). زمانی خواهد رسید که او بدی را از بین خواهد بود. شیطان با تمام کارهایش تا ابد محکوم خواهد شد. در ضمن محبت خدا و فیض او در دنیا حاکم است و هنوز فرصت بخشش گناهان و رحمت الهی وجود دارد. زمانی که خدا اقدام به سرکوب نمودن بدی نماید، آن را به طور کامل انجام خواهد داد. ما می‌خواهیم جنگ نابود شود ولی مایل نیستیم خود ما هم نابود شویم. اگر خدا بخواهد بدی را هم اکنون ریشه کن کند، آن را به طور کامل به عمل خواهد آورد به این ترتیب که گناهان و دروغ‌های شخص، عدم محبت، غفلت ما از انجام دادن کارهای نیک، نیز شامل آن خواهد شد.

فرض کنید که خدا دستور بدهد که امشب در نیمه‌های شب تمام بدی‌ها از بین بروند؛ چند نفر از ما نصف شب زنده خواهیم ماند؟ البته خدا چاره‌ای برای موضوع "شرارات" اندیشیده است. او بهترین و با ارزش‌ترین و مؤثرترین شیوه را در این مورد به کار برده، فرزند خود را داده تا به خاطر مردم گناه کار بمیرد. به این وسیله نجاتی برای انسان مهیا ساخته تا از قصاص حتمی خدا به علت گناه و شرارتش رستگار شود. باز به این وسیله وقتی انسان با عسیای مسیح رابطه‌ای شخصی ایجاد می‌کند، قدرت بدی درهم خواهد شکست. مرگ فداکارانه‌ی مسیح جواب نهایی است به مسئله‌ی بدی. بنا بر نوع خلقت، حرکات و اعمال افراد بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند. هیچ کس مستقل و جدا از دیگران نیست. اگر روابطی وجود نداشت بازی شطرنج، بازی بی‌معنای می‌شد. همان گونه اگر روابط موجود بین افراد تغییر کند، زندگی مفهوم خود را از دست می‌دهد. بحث در مورد سرچشمه‌ی بدی‌ها انتها ندارد، و هیچ کس نمی‌تواند جواب کاملی به این مسئله بدهد. این مسئله جزء «چیزهای مخفی (است که) از آن یهوه خدای ما است.» (تثنیه 29:29)

بدی واقعیت محضی است که با آن رو به رو می‌شویم و به ناچار باید با آن دست به گریبان شویم. اولین اشکال این است که ما معنای کامل واژه‌ی "خوب" را نمی‌دانیم و وقتی آن را به خدا نسبت می‌دهیم مرتکب اشتباه می‌شویم. هیو اون هاپکینس؛ اظهار می‌دارد که جان استارت میل؛ در مقاله‌ی معروف خود به نام "طبیعت" به طور روشن مسئله را پیش می‌کشد که متفکران هر دوران دست به گریبان آن بوده‌اند. اگر در قانون آفرینش عدالت حکم‌فرما می‌بود و آفریننده نیز قدرت تام می‌داشت باید هر کسی به اندازه‌ی بدکاری و نیکوکاری خود از بدبختی و خوشبختی که در دنیا وجود دارد برخوردار گردد، یکی بدشانس و دیگری خوش‌شانس نمی‌شد، شانس و

استثنا در چنین دنیایی وجود نمی‌داشت بلکه افراد مانند نقش‌آفرینان تئاتر سوژه‌ی اخلاقی کاملی را عرضه می‌داشتند. با وجود کلیه‌ی تئوری‌های گوناگونی که تا به حال افراطیون مذهب و فلسفه در مورد «خوبی» ابراز داشته‌اند هیچ قدرتی در طبیعت قادر نیست در یک زمان هم نیکو باشد و هم قادر مطلق.

اشکال اساسی این عقیده در این است که خدای «نیک» هر کس را بر اساس شایستگی‌اش پاداش می‌دهد و برای خدای «قادر مطلق» هیچ اشکالی در این مورد وجود ندارد، این واقعیت که پاداش و تنبیه به معنی خوش‌بختی و بدبختی به طور عادلانه به مردم می‌رسد، بعضی‌ها را بر آن می‌دارد که به نیکی یا قدرت خدا شک کنند. ولی اگر خدا براساس کردار هر شخص با وی رفتار می‌کرد خدای نیکی می‌شد؟ اگر با شما این طور رفتار می‌کرد چه؟ انجیل آن طور که در عهدعتیق راجع به آن پیش‌گویی شده و در عهدجدید مشاهده می‌شود نیکویی خدا را نه فقط در عدالت او بلکه در محبت، رحمت و مهربانی وی نیز ظاهر می‌سازد. چقدر باید متشکر باشیم که «با ما موافق گناهان ما عمل ننموده و به ما به حسب خطایای ما جزا نداده است. زیرا آن قدر که آسمان از زمین بلندتر است به همان قدر رحمت او بر ترسندگانش عظیم است.» (مزمور 103:10، 11) گاهی مفهوم نیک بودن خدا بر عقیده‌ی غلطی که براساس آن خوش‌بختی بزرگ‌ترین خوبی زندگی است پایه‌گذاری شده است. در این مورد خوش‌بختی را راحتی دانسته‌اند، ولی باید دانست که خوش‌بختی واقعی و اصلی و ژرف بالاتر از یک لحظه خوشی و لذت زودگذر است.

رحمت باعث سلب خوش‌بختی واقعی نمی‌گردد. خدای دانای مطلق می‌داند که گاهی برای اصلاح شخصیت ما لازم است زحماتی در زندگی ما

ایجاد شود و اگر از این زحمات شانه خالی کنیم خوشی بزرگ‌تری را از دست خواهید داد. پطرس در این خصوص می‌گوید: «و خدای همه‌ی فیض‌ها که ما را به جلال ابدی خود در عیسی مسیح خوانده است، شما را بعد از کشیدن زحمتی قلیل، کامل و استوارو توانا خواهد ساخت» (اول پطرس 10:5) برای این که منظور میل؛ را از "پاداش عادلانه‌ی" خدا را بفهمیم، کافی است نگاهی به مذهب هندو بیافکنیم. قانون "کاراما" می‌گوید هر عملی که در زندگی امروز انجام می‌گیرد، در واقع نتیجه‌ی اعمال زندگی قبلی است. کوری، فقر، گرسنگی، نقص عضو، طرد از فرقه خود و سایر بدبختی‌های اجتماعی، مجازات کارهای زشتی است که شخص در زندگی قبلی آن‌ها را به عمل آورده است و در ضمن هر نوع کوشش جهت کاستن و از بین بردن این دردها و بدبختی‌ها به منزله‌ی دخالت بی‌جا و توهین به روش عادلانه‌ی خدا خواهد بود. این عقیده‌ی هندوها یکی از علل عقب‌ماندگی آنان در طول تاریخ بوده است. گرچه عده‌ای از هندوهای روشن‌فکر در صدد پیشرفت و تحول اجتماع خود برآمده‌اند، با این وصف برای آنان خیلی دشوار است که این ایده جدید را با تعلیمات قدیمی "کارما" که اساس افکار و زندگی هندوها را تشکیل می‌دهد، وفق دهد. «کارما» به سادگی و وضوح رنج و بدبختی را نتیجه‌ی کارهای زشت گذشته شخص می‌داند.

آیا مسیحیت نیز رنج و بدبختی را مجازات الهی می‌داند؟ معمولاً اولین سؤالی که شخص معذب و بدبخت از خود می‌کند این است که چه بدی به مردم کرده‌ام که به این روز افتاده‌ام؟ و اغلب عکس‌العمل دوستان شخص آشکارا یا در نهان نشان می‌دهد که آنان نیز دوست معذب خود را مستحق این تیره‌بختی می‌دانند. رفتار دوستان ایوب با وی بیان‌گر این موضوع است. درد ایوب با شنیدن اظهارات دوستانش دوچندان شد. از تعلیمات عهدجدید و عهدعتیق چنین برمی‌آید که گرچه درد و رنج ممکن است مجازات خدا



باشد، ولی مواردی نیز پیش می‌آید که درد و رنج هیچ ارتباطی به گناه شخص ندارد، به طوری که نباید انتظار داشت هر گناهی که از انسان سر می‌زند فوراً به این صورت مجازات شود. کسانی که فکر می‌کنند خدا احساسات لطیفی دارد و پدری است که هیچ وقت بچه‌هایش را مجازات نمی‌کند، بهتر است به این آیه‌ی کتاب مقدس توجه کنند: «آن چه آدمی بکارد همان را دور خواهد کرد» (غلاطیان 7:6) و عقاید بیهوده و اشتباهی را متکبرانه به خدا نسبت ندهند. خدا مریم را به خاطر شک کردن به قدرت رهبری برادرش موسی که خدا او را رهبر ساخته بود، به جدام مبتلا ساخت. خدا جان پسر داود را که ثمره‌ی رابطه نامشروع با بتشبع بود، گرفت. در این مورد باز هم نمونه‌هایی یافت می‌شود.

در عهدجدید مرگ حنایا و سفیره به علت دورغ‌گویی و ریاکاری نمونه تکان دهنده‌ای است. در این موارد علل بدبختی گناه است ولی نه در تمام موارد، چنان که خود مسیح نیز صریحاً به این مطلب اشاره کرد. شاگردان مسیح آشکارا از فلسفه‌ی «بدبختی به علت گناه» دفاع می‌کردند، به طوری که وقتی یک روز با کور مادرزادی رو به رو شدند، فوراً درصدد کشف جرم برآمدند تا ببینند خود شخص ناپینا گناه کرده است یا والدینش. ولی مسیح به آنان گفت هیچ کدام مسئول این بدبختی نیستند. «بلکه تا اعمال خدا در وی ظاهر شود» (یوحنا 31:9) وقتی خبر رسید که به دستور پیلاتوس عده‌ای از ساکنان جلیل به قتل رسیده‌اند، مسیح اظهار داشت که گناه جلیلی‌هایی که کشته شدند از گناه کسانی که زنده ماندند، بزرگتر نبود و باز در مورد 18 نفری که در اثر سقوط برج سیلوآم بر آنان کشته شده بودند فرمود گناه آنان بزرگتر از گناه سایر ساکنان اورشلیم نبود. در هر دو مورد مسیح خطاب به شنوندگانش گفت: «اگر تو به نکنید همگی شما هم چنین هلاک خواهید شد» (لوقا 3-13)

بنابراین کاملاً واضح است که اگر تراژدی و دردهای زندگی خود یا دیگری را صرفاً تنبیهی خدا بدانیم، قضاوت عجولانه و نادرستی کرده‌ایم. به علاوه بر اساس اظهارات هاپ کینس؛ از وقایع کتاب مقدس کاملاً پیداست زمانی که بدبختی به علت گناه بروز می‌کرد، برای شخص معذوب موضوع کاملاً روشن بخواید بود که درد او در واقع مجازات اوست.

در حقیقت براساس اصول کلی کتاب مقدس خدا بعد از دادن اخطار تنبیه می‌کند. در سراسر عهدعتیق مشاهده می‌شود که بارها خدا شفاعت کرده مردم را از تنبیه آگاه می‌سازد. مردم فقط موقعی تنبیه می‌شدند که بعد از شنیدن اخطار به آن توجهی نمی‌کردند. خدا به طور قاطع می‌فرماید: «من از مردن مرد شریر خوش نیستم... ای خاندان اسرائیل بازگشت نمایید. از طریق‌های بد خویش بازگشت نمایید چرا بمیرید.» (حزقیال 11:33) همین مطلب در عهدجدید نیز به چشم می‌خورد، چه صحنه‌ی تکان دهنده‌ای از محبت و صبر خدا! مسیح برای اورشلیم گریه می‌کند. «وای! اورشلیم، اورشلیم... چند مرتبه خواستم فرزندان تو را جمع کنم مثل مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند و نخواستید.» (متی 23:37) پطرس نیز به طور واضح می‌گوید: «خداوند... نمی‌خواهد که کسی هلاک گردد بلکه همه به توبه گرایند» (دوم پطرس 3:9) در مقابل سؤال "چه گونه ممکن است خدای نیکو مردم را به جهنم بفرستد؟" باید جواب داد که از یک نظر خدا هیچ کس را به جهنم نمی‌فرستد. بلکه هر کس خودش، خودش را روانه جهنم می‌کند. خدا کوشش نموده و هر چه را برای بخشیده شدن، رستگاری، پاکی و آمادگی ما برای بهشت لازم بود مهیا ساخته است و تنها یک کار مانده و آن این است که ما این هدیه را بپذیریم. حال اگر هدیه را رد کنیم خدا هم مطابق انتخاب و تصمیم ما با ما رفتار خواهد کرد. بهشت برای کسی که نمی‌خواهد در آن زندگی کند، دوزخ است. گر چه گاهی تنبیه

خدا همراه درد و ناراحتی است ولی موارد احتمالی دیگری ممکن است در این امر دخیل باشند.

چنان که قبلاً ملاحظه شد انسان باعث بروز گناه و مرگ در دنیا است و نباید فراموش کرد درد و رنجی که امروز در دنیا است به طور قابل ملاحظه‌ای به سبب گناه انسان ایجاد شده است. بعضی اوقات غفلت در بنای عمارتی باعث فرو ریختن آن در هنگام طوفان شدید می‌گردد و در نتیجه خسارت مالی و جانی به بار می‌آورد. چند نفر تا به حال قربانی جنایت رانندگی افراد مست شده‌اند؟ خیانت، دزدی، خودخواهی که از مشخصه‌های جامعه‌ی امروزی ما هستند، باعث می‌شوند تا تلخی، درد و رنج درو شود. نمی‌توان در این مورد خدا را مقصر دانست. به تمام بدبختی‌هایی که از گناه انسان سرچشمه می‌گیرند فکر کنید، چقدر زیاد هستند! انسان در این دنیا تنها نیست. به وسیله‌ی مکاشفه خدا می‌دانیم دشمنی نیز وجود دارد که بنا به اقتضای زمان به صورت‌های مختلفی خود را آشکار می‌سازد. بسته به موقعیت و هدفی که دارد ممکن است به صورت فرشته نور یا شیر غران خود را ظاهر سازد. اسم این دشمن شیطان است! او کسی است که باعث درماندگی ایوب شد. مسیح در مثال بذر خوب و کرکاس اشاره کرد که این کار دشمن است. (متی 13:28) شیطان از خراب کردن کار خدا و ایجاد بدبختی لذت فراوانی می‌برد. گر چه خدا به او اختیاری محدود داده است ولی با این وجود شیطان نمی‌تواند از کنار کسی که رابطه‌ی نزدیکی با خدا دارد، بی تفاوت عبور کند. «با ابلیس مقاومت کنید تا از شما بگریزد» (یعقوب 7:4). این آیه به ما اطمینان می‌بخشد که شیطان نیز مسبب برخی امراض و بدبختی‌ها در دنیای امروز ما است.

برای جواب سؤال «چرا خدا به شیطان اجازه می‌دهد چنین مصیبت‌هایی را عارض انسان سازد؟» بهتر است به جوابی که رایینسون کروسو؛ به فرایندی؛ داد، دقت کنید. آقای فرایندی می‌گوید: «خیلی خوب، تو می‌گویی که خدا که این قدر قدرت دارد و عظیم است، آیا نمی‌تواند قوی‌تر از شیطان باشد؟» آقای فرایندی باز می‌پرسد: «اگر این طور است پس چطور خدا شیطان را نابود نمی‌کند که دیگر نتواند به شرارت ادامه دهد؟» کروسو؛ جواب می‌دهد: «بهتر است این را هم بپرسید که وقتی من و تو گناه می‌کنیم چرا خدا ما را نمی‌کشد؟»

وقتی پیرامون دردها و آلام تعمق می‌کنیم، خواه مادی و خواه معنوی باید این نکته مهم را به خاطر بسپاریم که خدا قدرت دوردست و نامعینی نیست که به انسان و ناراحتی‌های او توجهی نداشته باشد. او نه تنها از درد انسان خبر دارد بلکه آن را احساس می‌کند. هیچ درد یا ناراحتی دامنگیر ما نمی‌شود، مگر این که از قلب و دست‌های خدا گذشته باشد. هر قدر ناراحتی ما دردناک باشد باید به خاطر داشته باشیم که خدا بیشتر از ما احساس درد می‌کند. سخنان اشعای نبی وقتی مسیح را در پیشگویی تشریح می‌کند بسیار تسلی‌بخش است. «خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم‌ها و رنج دیده» (اشعیا 3:35) و نویسنده‌ی عبرانیان می‌افزاید: «زیرا که چون عذاب کشیده تجربه دید استطاعت دارد که تجربه شدگان را اعانت فرماید» (عبرانیان 18:2) و «رئیس کهنه‌ای نداریم که نتواند هم درد ضعف‌های ما بشود بلکه آزموده شده در هر چیز به مثال ما بدون گناه» (عبرانیان 15:4) مسئله‌ی شیطان و بدبختی از مسائل رایج ما است. به ویژه با ظهور بمب‌های اتمی و هیدوژنی این مسئله به صورت حادی درآمده است. باید اذعان کرد که جواب قطعی و ساده‌ای نداریم، اما اصولی وجود دارند.

نخست؛ این که براساس اظهارات ج.بی.فیلیپس؛ بدی لازمه‌ی اراده‌ی آزاد انسانی است که خدا بخشیده است. خدا می‌توانست ما را به شکل ماشین بیافریند، اما در آن صورت از آزادی و انتخاب محروم بودیم که بدیهی است دیگر انسان نمی‌بودیم. به کار بردن آزادی انتخاب در مسیر بدی که ما آن را «سقوط انسان» می‌نامیم، دلیل اصلی وجود بلا و بدبختی در دنیا است و انسان مسئول آن می‌باشد نه خدا. خدا می‌توانست جلوی گناه را بگیرد ولی این گونه ما نیز هلاک می‌گشتیم. جالب توجه است که منظور مسیحیت واقعی دخالت در قدرت اختیار انسان نیست، بلکه ایجاد تمایل و رضایت خاطر جهت انجام خوبی و اجتناب از بدی است.

دوم؛ بیشتر دردهای دنیا بر اثر تصمیمات شیرانه‌ای است که مردم اتخاذ می‌کنند. جنابت آدمیان روشنگر این حقیقت است. چه بدبختی‌هایی که در نتیجه‌ی تصمیمات غلطی که در امور دولتی و شغلی گرفته می‌شود دامنگیر اشخاصی می‌گردد که هویت‌شان برای شخص تصمیم گیرنده کاملاً ناشناخته است. حتی گاهی بلاهای طبیعی نیز در اثر خطای انسان صورت می‌گیرند، مثلاً وقتی برخی در اعلان اخطار خطر جز و مد، آتشفشان و طوفان و ... اهمال می‌ورزند.

سوم؛ برخی از زحمات نه همه‌ی آن‌ها به مشیت خدا به جهت قصاص و تنبیه عارض می‌شود. آن مورد احتمالی را باید همیشه در نظر داشت. خدا اغلب این زحمات را به منظور اصلاح و ایجاد شخصیت واقعی در انسان مجاز می‌داند و خود شخص که در زحمت است می‌داند که به خاطر عملش این زحمات را متحمل می‌شود.

چهارم؛ خدا دشمن سگدلی چون شیطان دارد. گرچه شیطان در صلیب مسیح شکست خورده است، ولی اجازه دارد تا روز داوری به خراب کاری

خود ادامه دهد. از مکاشفات و تجربیات پیداست که در دنیا نیروی شیطانی‌ای وجود دارد که قوی‌تر از نیروی انسان است.

پنجم؛ خدا خود متحمل دردناک‌ترین فاجعه شده است و با قیمتی بی‌نهایت سنگین یعنی با دادن پسر خود تلخی درد را چشید. وقتی مسیح را با آغوشی باز قبول کنیم آن گاه نتایج بدی و مصیبت برای همیشه از ما رخت بر می‌بندد. گناه ما بخشیده می‌شود و ما از زندگی تازه‌ای برخوردار می‌شویم و وقتی صورت مسیح با قوت روح‌القدس در ما نقش می‌بندد، آن گاه نیرویی کسب می‌کنیم تا آن چه درست است را، انتخاب کنیم.

شاید مشکل‌ترین آزمایش ایمان مسیحیان این باشد که قبول کنند خدا نیکوست. چون اغلب مسائلی پیش می‌آید که ظاهراً خلاف این حقیقت را ثابت می‌کنند. هلموت ثلک؛ اهل هامبورگ به این مطلب اشاره می‌کند که: وقتی با ذره‌بینی به تکه پاچه‌ای نگاه می‌کنیم، قسمتی از پارچه که در وسط قرار می‌گیرد روشن‌تر و قسمتی که در اطراف پارچه قرار دارد تاریک‌تر به نظر می‌رسد، در حالی که روشن بودن اطراف پارچه بستگی به اطراف پارچه‌ای ندارد که ما آن را تماشا می‌کنیم. او می‌گوید زندگی مانند این پارچه است که به علت حوادث و اتفاقاتی که از آن‌ها سر در نمی‌آوریم تیره و تاریک است. ولی برای مقابله به آن‌ها باید به مرکز صلیب مسیح چشم بدوزیم، ما نباید با توجه به تک‌تک مشکلات به طور مجزا در مورد نیکویی خدا قضاوت کنیم. او به طور آشکار شخصیت خودش را بر صلیب به ما تجلی نموده است. «او که پسر خود را دریغ نداشت بلکه او را در راه جمیع نا تسلیم نمود چگونگی با وی همه چیز را به ما نخواهد بخشد» (رومان 8:32)

خدا هرگز از ما انتظار ندارد که ما همه چیز را بفهمیم، کافی است به او اعتماد کنیم؛ همان گونه که ما انتظار داریم بچه ما به محبت ما اعتماد

داشته باشد، هر چند او نداند که چرا او را نزد دکتر می‌بریم و از ما قدردانی نکند. هنگامی آرامش ما در آغوش می‌کشد که درک کنیم از پیچیدگی‌ها و اراده‌ی خدا فقط قادریم چند تار نخ را ببینیم نه همه‌ی آن را! آن موقع به راحتی نفس می‌کشیم و با خوشحالی سر تعظیم فرود می‌آوریم که «به جهت آنانی که خدا را دوست دارند و به حسب اراده او خوانده شده‌اند همه چیز برای خیریت ایشان با هم در کار می‌باشند» (رومیان 8:8) در هنگام زحمت گاهی اتفاق می‌افتد که عکس‌العمل‌ها (نه خود زحمات) باعث می‌شوند، برکت بیابیم و یا نیابیم. همان آفتابی که کره را آب می‌کند، باعث سفت شدن گل هم می‌شود. هرگاه با فیض خدا بتوانیم صحنه‌ی کامل زندگی را از راه عدسی‌های ایمان به خدا مشاهده کنیم، آن گاه با حقوق نبی هم صدا شده می‌گوییم: «اگر چه انجیر شکوفه نیاورد و میوه در موها یافت نشود و حاصل زیتون ضایع گردد و مزرعه‌ها آذوقه ندهد و گله‌ها از آغل منطبق شود و رمه‌ها در طویله‌ها نباشند لیکن من در خداوند شادمان خواهم شد و در خدای نجات خویش وجد خواهم نمود.» (حقوق 3:17-18)

## فصل چهارم

آیا علم در تضاد با کتاب مقدس است؟

جواب‌هایی که به سؤال فوق داده شده به جای این که موضوع را روشن کند، آن را مشکل‌تر ساخته است. بیشترین تضادهای ظاهری بین علم و کتاب مقدس از آن جایی سرچشمه می‌گیرند که اولاً؛ از قول کتاب مقدس مطالبی را بیان می‌کنند که اصلاً در آن یافت نمی‌شود و ثانیاً؛ واقعیت را از دیدگاه فلسفه تفسیر می‌کنند که این تفسیرها نیز کاملاً از خود واقعیت مجزا هستند. یک قسمت از اشکال مسئله را مسیحیان خوش قلب اما ساده‌لوح تشکیل می‌دهند که کتاب مقدس را اشتباه تعبیر می‌کنند. یکی از اشتباهات تاریخی و نابخشودنی، زمان‌سنجی کتاب مقدس بود که طی آن اسقف جیمز آشر؛ از معاصران شکسپیر محاسباتی با نسب‌نامه‌های کتاب مقدس انجام داد و نتیجه گرفت که دنیا در سال 4004 قبل از میلاد خلق است. بسیاری از غیر مسیحیان از جمله فیلسوف معروف لرد برتراند راسل؛ خیال کرده‌اند مسیحیان واقعاً معتقدند به خلقت عالم در سال 4004 قبل از میلاد هستند.

چند وقت پیش هنگامی که از اردوی دانشگاهی یکی از ایالات غربی آمریکا دیدن می‌کردم، به یک دانشجوی غیرمسیحی برخورددم. او داشت به سؤالات ورقه‌ی تستی جواب می‌داد که در مورد تمدن غرب بود. یکی از سؤالات این بود: «آیا براساس تعالیم کتاب مقدس دنیا در سال 4004 قبل



از میلاد به وجود آمده است؟» به او گفتم حدس می‌زنم استاد شما مایل است جواب بلی را برای این سؤال انتخاب کنید! جواب داد همین طور است. از جیم یک کتاب مقدس درآوردم و گفتم ممکن است بگویید در کجای کتاب مقدس این مطلب نوشته شده است؟ جوان از این که نتوانست به سرعت تاریخ خلقت را در صفحه اول کتاب پیدایش بیابد، تعجب کرد. دوست مسیحی همراهم سعی کرد او را کمک کند و گفت: "در صفحه 3 است!" هر دوی آن‌ها برای اولین بار فهمیدند که تاریخ اسقف آشر که در بسیاری از کتاب مقدس‌های انگلیسی یافت می‌شود، جزء متن اصلی کتاب مقدس نیست.

از سویی دیگر برخی از دانشمندان تمایل به گفتن مطالبی دارند که با واقعیت فاصله زیادی دارد. این مطلب بیان شده در واقع تفسیرهای فلسفی از اطلاعات اصلی می‌باشند که هیچ وقت به اندازه‌ی خود اطلاعات حائز اهمیت نیستند. متأسفانه شنونده یا خواننده‌ی این مطالب، در فکر خود کمتر می‌توانند واقعیت را از تفسیرها تمیز دهند. معمولاً گفته‌های یک دانشمند مورد قبول می‌افتد، حتی اگر مطالبی خارج از تخصص خود بگوید باز هم مردم برای گفتارهای وی همان احترامی را قائل می‌شوند که نسبت به اظهارات وی در زمینه‌ی تخصص وی قائل هستند. مثلاً آنتنی استاندن؛ اظهارات ر.اس.لول؛ استاد دیرین‌شناسی دانشگاه یاله؛ را چنین بازگو می‌کند: "از زمان داروین به بعد فرضیه تکامل به طور روزافزونی مورد تأیید عموم قرار گرفته است و صاحب‌نظران و روشن‌فکران هیچ تردیدی ندارند که تکامل راه حل منطقی و قابل درک مسئله‌ی خلقت است. گرچه از روش و چگونگی عمل کرد این تئوری اطمینان کامل نداریم ولی او یقین حاصل نمود که عمل تکامل با قوانین بزرگ طبیعی تطابق داشته که هنوز برخی از

این قوانین برای بشر پوشیده است، و شاید هم اصلاً قابل درک نباشد.<sup>۹</sup> این مطلب این سؤال را در پی دارد که اگر برخی از قوانین طبیعی هنوز ناشناخته هستند چگونه می‌توانیم اطمینان حاصل کنیم که اصلاً چنین قوانینی وجود خارجی دارند؟ و اگر بعضی از آن‌ها قابل فهم بشر نیستند چگونه می‌پذیریم که آن‌ها با منطق سازگار هستند؟ اگر کسی گفته‌های کتاب مقدس و وقایع عملی را آن طور که هست قبول کند از بحث و جدل مصون خواهد ماند.

مورد دیگری که اغلب باعث اختلاف شده این است که آیا آن چه که به وسیله‌ی روش‌های عملی قابل اثبات نیستند، قابل قبول و واقعی هستند یا خیر؟ برخی دانسته یا نادانسته بر آن عقیده‌اند که اگر اثبات یک قضیه به وسیله‌ی روش‌های عملی در یک آزمایشگاه امکان‌پذیر نباشد آن قضیه درست نیست و نمی‌توان آن را معتبر تلقی کرد. «کشفیات علم» در واقع «هدف» قرار گرفته و در نتیجه کامل و بی‌عیب تلقی می‌شوند و مطالبی که باید با ایمان پذیرفت مورد سوژن می‌باشند. ولی خوش‌بختانه علاوه بر روش‌های عملی و آزمایشگاهی، شیوه‌های دیگری نیز وجود دارد که به وسیله‌ی آن‌ها می‌توان به واقعیت و دانش اصیل دست یافت. چگونگی عاشق شدن دختر و پسری را در نظر بگیرید. مطمئناً این مرحله در یک آزمایشگاه و به وسیله برق و باتری انجام نمی‌گیرد بلکه کسانی که این تجربه را داشته‌اند می‌توانند بگویند عاشق شدن واقعیت دارد یا خیر! به طوری که قبلاً اشاره شد، روش‌های علمی صرفاً برای وقایعی مفید است که جنبه‌ی فیزیکی دارند. خدا واقعی است، جدا از دنیای طبیعی که علم آن را مورد پژوهش قرار

داده است. پژوهش‌های تجربی انسان شامل خدا نمی‌شود. او موجودی است که شخصیت خود را در محبت ظاهر ساخته تا انسان بتواند او را بشناسد.

ایمان زیبایی به درک واقعیت وارد نمی‌سازد. در واقع خود علم بر فرضیه‌هایی استوار است که قبل از هر نوع تحقیق قبول آن فرضیات مستلزم داشتن ایمان می‌باشد. برای مثال یکی از این فرضیات این است که عالم هستی از نظم و ترتیبی برخوردار است و علم آن حساب شده است. لازم به ذکر است روش‌های علمی که امروز در دنیا رایج است در قرن شانزدهم به وسیله‌ی جمعی از مسیحیان ابداع گردید. آنانی مبانی یونانی را که مبتنی بر شرک بوده و کائنات را بی‌نظم و متغیر می‌دانستند، رد کردند و اذعان داشتند که عالم هستی از نظم برخوردار است. می‌توان آن را مورد مطالعه قرار داد زیرا خالق دانا آن را به وجود آورده است. آن‌ها پژوهش‌های خود را ادامه دادند در حالی که مطمئن بودند از افکار خدا پیروی می‌کنند. فرض تأیید نشده دیگری که فقط به وسیله ایمان باید آن را پذیرفت عبارت است از اطمینان به حس درک بشری است. به طوری که باید با ایمان قبول کرد که حواس ما بستگی و شایستگی انتقال واقعیت هستی را دارند و ما را مستعد درک واقعیت مشاهدات خودمان می‌گردانند. بنابراین مسیحیان معتقدند که علم وسیله‌ای است جهت درک اصالت چیزهای مادی و نیز واقعیت‌های معنوی! ولی راه‌های دیگری نیز برای کشف وجود دارند. یک مسیحی مانند یک عالم، با ایمان و فرض سرو کار دارد. به طوری که این رویه او با عقل و منطق هیچ منافاتی ندارد. پر واضح است که مسیحیان دانشمند بسیاری در دنیا زیست می‌کنند و آنان خود را متفکرین اسکیسوفرنیک (نوعی اختلال روانی) به حساب نمی‌آورند بلکه صاحب نظران آنان را بنیان‌گذاران مسیحی علم جدید می‌دانند. لازم به تذکر است که علم قادر نیست چیزهایی را که

مورد سنجش آن قرار نمی‌گیرند، ارزیابی کند. بسیاری از پیشروان علم متوجه شده‌اند که در خود علم چیز قابل توجهی نیست که آنان را در اجرای مقاصدشان یاری دهد. علم هیچ گاه تضمین نمی‌کند که انرژی هسته‌ای در راه تخریب شهرها به کار می‌رود یا برای ریشه‌کنی سرطان. ارزیابی و تشخیص از قدرت علم خارج است.

به علاوه علم فقط قادر است چگونگی یک عمل را بیان کند نه چرایی آن را و به همین جهت به وسیله‌ی علم نمی‌توان فهمید در عالم هستی هدف مشخصی هست یا خیر. مقدار زیادی از اطلاعات گوناگون موجود، مبتنی بر مکاشفه است، و در نتیجه مکاشفه‌ی اطلاعات ما ناقص است. کتاب مقدس اغلب چگونگی مطالب را شرح نمی‌دهد ولی به وضوح چرایی آن را ذکر می‌کند. این بدان معنی نیست که مطالب کتاب مقدس از نظر تاریخی و علمی درست نیستند، بلکه نشانه‌ی این است که کتاب مقدس اهمیت تاریخی و علمی نیز دارد. بعضی‌ها اشتباهاً عقیده به خدایی را جهت تشریح مفهوم زندگی و اسرار حیات که هنوز برای بشر پوشیده است، لازم دانسته‌اند و دانشمندان بی‌ایمان نیز در جواب به این عقیده اشتباهاً اظهار می‌دارند: "صبر کنید و کمی دیگر به ما وقت بدهید تا از طریق علم و چگونگی عمل دنیای هستی را برای‌تان روشن سازیم!" پیروان این عقیده نمی‌دانند که خدا علاوه بر این که آفریننده است نگه‌دارنده و گرداننده نیز می‌باشد. «او قبل از همه است و در وی همه چیز قیام دارد» (کولسیان 1:17). عالم هستی از هم خواهد پاشید اگر خدا آن را نگاه ندارد. دانستن این که چگونه عالم هستی نگاه‌داری می‌شود با خود عمل نگاه‌داری آن فرق می‌کند. امروزه درباره‌ی امکان به وجود آمدن موجود زنده در لوله‌های آزمایشگاه صحبت زیادی می‌شود. بعضی از مسیحیان ساده‌لوح می‌ترسند اگر این واقعه

باورنکردنی اتفاق بیافتد، خدا از تخت خود به زیر کشیده خواهد شد. ولی اگر هم چنین پیش آمدی به وقوع بپیوندد چه نتیجه‌ای عاید می‌شود؟

چه مطلبی ثابت خواهد شد جز این که زندگی خود به خود ظاهر نشده بلکه حاصل مغز متفکری است. حتی ساده‌لوح‌ترین شخص نیز خواهد فهمید که این «زندگی» نوین به طور اتفاقی و با تأثیر متقابل عوامل به وجود نیامده بلکه زاده‌ی فکر و تلاش فرساینده در محیط تحت مراقبت جدی بوده است و بدین وسیله به وجود خدا معترف می‌شود. حتی با وجود چنین زندگی نوین آزمایشگاهی باز این سؤال پیش خواهد آمد که عناصر به کار رفته در موجود زنده آزمایشگاهی از کجا آمده است؟ معقول‌ترین جواب این است که خدا آن‌ها را آفریده است. اگر انسان واقعاً بتواند مثل خدا فکر کند نباید آفرینش موجود زنده‌ی آزمایشگاهی را غیر عملی بداند ولی در این صورت نباید انسان را خدا تلقی کند. در مجامع فرهنگی به احتمال قوی هیچ مسئله‌ای بیشتر از فرضیه‌ی تکامل مورد بحث و جدل قرار نمی‌گیرد. عده‌ای معتقدند اگر شخص نظریه آفرینش را به طور کامل نپذیرد، کافر و پیرو تئوری تکامل است. هرگاه واژه «تکامل» به کار می‌رود باید دانست منظور چیست. چون تکامل خود از چندین نظریه تشکیل شده است:

نخستین؛ نظریه فلسفه‌ی ضد مسیحی و طبیعی فرضیه تکامل است. تکامل به عنوان فرضیه‌ای از رشته زیست‌شناسی به سایر رشته‌ها نیز سرایت کرده است به طوری که برای بسیاری به صورت فلسفه‌ی زندگی درآمد که از آن برای توجیه تاریخ و اجتماع و دین استفاده می‌کنند. هیچ یک از مسیحیان این فرضیه تکامل را که توسعه پیدا کرده و به فلسفه‌ی زندگی تبدیل شده است قبول ندارند و آن را کاملاً رد می‌کنند. باید دانست که تمام افرادی که به نحوی به فرضیه‌ی تکامل اعتقاد دارند از این دسته نخست

نیستند، چنان که برخی از آنان این فرضیه را به شکل روحانی آن می‌پذیرند و بنا بر تفسیر نوین تامستیک؛ روش کار خدا است و بدون وجود خدا تکامل نیز وجود ندارد.

پیروان نظریه‌ی بعدی به تکامل معتقدند که طی آن زندگی و عقل به طور معجزه‌آسا ظاهر شده‌اند و زندگی از بدو پیدایش به درجات عالی رسیده‌اند، منتهی آن درجات عالی در اثر تکاملی اتفاقی به وجود نیامده‌اند، بلکه پدیده‌ای نو ظهور و ناگهانی بوده‌اند.

برخی مسیحیان پیرو طریق تکامل الهی هستند چون به نظر آنان بین تأمل و اعتقادات مذهبی اختلافی وجود ندارد.

غرض از ارائه‌ی انواع مختلف فرضیه تکامل این بود که بدانید تمام آن‌ها اعتقادی به تکاملی که وجود خدا را انکار کند، نیستند. در بحث تکامل باید از دو مطلب افراطی برحذر بود. یکی آن که فرض تکامل قطعاً به اثبات رسیده و باید آن را پذیرفت و دیگر این که تکامل فقط فرضی است فاقد شواهد و مدارک اثبات. تئوری‌های علمی مبتنی بر درجه‌ی عالی، احتمالاتی هستند که بر اطلاعات موجود پایه‌گذاری شده‌اند و به هیچ وجه مطلق و قطعی نیستند. علاوه بر آن علم هم چون قطاری است که دائم در حرکت می‌باشد، به طوری که شناخت‌های دیروز آن امروزه از فرضیه‌های رد شده به شمار می‌آیند. به همین دلیل نباید هر نوع فرضیه تکامل را شناخت نهایی زیست‌شناسی دانست. باز هم به همین دلیل «اثبات» کتاب مقدس به وسیله - ی علم کار خطرناکی است و اگر کتاب مقدس را با علم امروزه تطبیق دهیم پس از ده سال دیگر وقتی علم تغییر کند کتاب مقدس چه سرنوشتی خواهد داشت؟ پس باید عکس این قضیه انجام شود، یعنی علم را با کتاب مقدس تطبیق داد. دانشمندان متفکر تکامل، پیچیده بودن موضوع را می‌پذیرند ولی

معتقدند که با وجود برخی اختلافات ظاهری و مطالب نامفهوم باید «تکامل» را قبول کرد.

برای بیان نکته بالا لازم می‌دانیم این مقاله‌ی جالب را بازگو کنم که کرکوت؛ دانشمند فرضیه‌ی تکامل عقیده دارد که بسیاری از دانشمندان امروزی بدون این که زحمت پژوهش به خود بدهند تسلیم مطالب درسی به ویژه فرضیه‌ی تکامل در زیست‌شناسی می‌شوند. دانشمندان نامبرده چنین اظهار می‌دارد: «کار من در چند سال اخیر تدریس دانشجویان در جنبه‌های مختلف زیست‌شناسی بوده است. معمولاً در کلاس از آنان درباره‌ی شواهد فرضیه‌ی تکامل سؤال می‌کنم و اغلب یکی به نمایندگی دیگران جواب می‌دهد که... بله استاد شواهد آن را می‌توان در دیرین‌شناسی، آناتومی، رویان‌شناسی، اصول طبقه‌بندی و جغرافیا پیدا کرد.» دانشجوی مذکور جواب کلمات را پشت سرهم طوطی‌وار بر زبان می‌راند و سپس می‌نشیند و با نگاهی پیروزمندانه به اطراف آمادگی خود را برای پاسخ به سؤالات مشکل‌تر اعلام می‌کند. سؤالی مانند: «ماهیت شواهد انتخاب طبیعی در این زمینه چیست؟» ولی در عوض من به سؤال خود در مورد تکامل ادامه می‌دهم. از او می‌پرسم: «فکر می‌کنی بهترین جواب به مسئله‌ی چگونگی هم‌بستگی حیوانات تکامل باشد؟» جواب می‌دهد: «البته! چرا که نه! هیچ جواب دیگری وجود ندارد مگر جواب دینی که آن هم به طوری که فهمیده‌ام خداپرستان امروزی قبولش ندارند!» ادامه می‌دهم: «بنابراین به این علت به فرضیه‌ی تکامل اعتقاد داری چون فرضیه‌ی دیگری در این مورد وجود ندارد؟» او به نه استاد! همان طوری که گفتم به علت شواهد موجود آن را قبول می‌کنم! از او می‌پرسم: «آیا کتاب در مورد مدارک تکامل خوانده‌ای؟» «بله! آقا!» و

سپس شروع می‌کند بر شمردن اسامی نویسندگان معروف کتب درسی! از او می‌پرسم:

- آیا کتاب داروین را خوانده‌ای؟
- بله آقا! ولی نه همه‌اش را.
- 50 صفحه‌ی اول را چطور؟
- بله شاید کمی هم کمتر از آن.
- صحیح! پس به همین اندازه مطالعه‌ی شواهد کامل تکامل را به دست آورده‌ای؟
- بله استاد!
- خوب! حالا اگر بخواهی واقعاً وارد یک بحث بشوی نه فقط باید نکاتی را که علیه موضوع بحث هستند بدانی، بلکه باید از جنبه‌های مخالف آن نیز اطلاع داشته باشی!
- بله استاد همین طور است!
- خیلی خوب. پس لطفاً چند مورد از مدارکی که علیه تکامل هستند را بگو!
- ولی استاد چنین مدارکی وجود ندارند!

به این جا که می‌رسیم گفتگوی ما بسیار جدی می‌شود، دانشجو طوری به من خیره می‌شود که انگار می‌خواهد مرا به بی‌انصافی متهم کند. ناراحتی او وقتی اوج می‌گیرد که به وی می‌فهمانم فقط با حفظ کردن و بازگو کردن جدیدترین مطالب علمی نمی‌توان دانشمند شد و این که با رفتار خود او نیز هم‌مانند دانشجویان مذهبی خواهد شد که مورد تمسخر واقع می‌شوند. به این ترتیب هر مطلبی را که نمی‌توانند با منطق درک کنند با ایمان آن را قبول می‌کنند و هرگاه از آن‌ها سؤال شود، فوراً به یک «کتاب خوب» اشاره



می‌کنند مانند کتاب داروین! جالب است که آن‌ها فقط عنوان این کتاب‌ها را خوانده‌اند. کتاب‌هایی که بیشتر از همه مورد بحث قرار می‌گیرند عبارتند از کتاب مقدس، اصل انواع، ماتریالیسم و دیالکتیک که آن‌ها را به دانشجویان توصیه می‌کنم تا به مطالعه‌ی شواهدی که بر له و علیه تکامل هستند، بپردازند و آن‌ها را به صورت مقاله‌ای درآورند. پس از یک هفته دانشجویان مقاله‌اش نزد من آمد. دانشجویان معمولاً مقالات خوبی می‌نویسند چون می‌دانند من به آسانی متقاعد نمی‌شوم. پس از این که مقاله‌ی مزبور در کلاس خوانده شد، از او پرسیدم که چرا شواهدی بر علیه‌ی تکامل ذکر نکرده است؟ با لبخند جواب داد: «استاد، البته سراغ کتاب‌های مذهبی نرفتم چون می‌دانم آن‌ها مورد نظر شما نبودند!» «بله! همین طور است من مدارک علمی خواسته بودم!» «ولی استاد حتی یک مورد هم پیدا نکردم و این خود امتیازی است برای فرضیه تکامل!»

به او متذکر شدم که فرضیه‌ی تکامل فرضیه جدیدی نیست و او می‌تواند به کتابی از رادی؛ تحت عنوان «تاریخ فرضیه‌های زیست‌شناسی» رجوع کند. پس از این که دانشجویان اسم کتاب را برای مراجعه یادداشت کردند، به آنان گفتم: «قبل از این که کسی فرضیه تکامل را به عنوان بهترین روش برای توجیه حیات موجودات زنده‌ی عصر جدید بپذیرد، لازم است قبلاً در مورد نتیجه‌ی عقیده‌ای تحقیق کند. اغلب اوقات این فرضیه مثلاً اشاره به تکامل به تکامل اسب‌ها اشاره می‌کند و چون در این مورد ویژه قابل قبول شناخته شده بدون این که دلیلی ارائه دهند، نتیجه می‌گیرند که فرضیه‌ی فوق در مورد سایر حیوانات نیز صادق و قابل قبول است». به هر تقدیر، در بحث تکامل 7 نکته را باید در نظر گرفت که اغلب علمای تکامل فقط به نکته‌ی آخری توجه دارند و بقیه را به حساب نمی‌آورند.

نخست؛ این که موجودات بی‌جان، موجودات جان‌دار تولید کرده‌اند یعنی خلق الساعه واقعیت دارد.

دوم؛ خلق الساعه فقط یک بار اتفاق افتاده است.

سوم؛ ویروس‌ها، باکتری‌ها، گیاهان و حیوانات رابطه‌ای متقابل با یکدیگر دارد.

چهارم؛ جانوران تک‌سلولی تولیدکننده‌ی جانوران پرسلولی بوده‌اند.

پنجم؛ تیره‌های مختلف بی‌مهرگان رابطه‌ای متقابل با یکدیگر دارند.

ششم؛ مهره‌داران از بی‌مهرگان به وجود آمده‌اند.

هفتم؛ مهره‌داران و ماهی‌ها، دوزیستان را به وجود آورده‌اند و دوزیستان خزندگان و خزندگان پرندگان و پرندگان پستانداران را به وجود آورده‌اند. گاهی این ترتیب به صورت دیگری نیز بیان می‌شود. یعنی پستانداران جدید و خزندگان از یک دسته هستند. به نظر من طرفداران تئوری تکامل این هفت فرض را برای شروع بحث تکامل لازم و معتبر می‌دانند و در واقع تئوری عمومی تکامل از این فرضیات شکل گرفته است. "اولین نکته‌ای که می‌خواهم یادآور شوم این است که (این هفت نکته به خودی خود ارزش تحقیق تجربی ندارند)، آن‌ها فقط روشنگر یک سری حوادثی هستند که امکان دارد در گذشته اتفاق افتاده باشد. بنابراین گر چه می‌توان شباهتی بین آن‌ها و شرایط زندگی امروزی یافت ولی این شباهت‌ها دلیل بر این نیست که این فرضیات باید در گذشته اتفاق افتاده باشند. تمام آن‌ها مدارک احتمالی برای تغییر موجودات می‌باشند، به طوری که نسبت دادن اصل خزندگان امروزی به پستانداران، چگونگی تغییر و تکامل پستانداران را روشن نمی‌سازد. متأسفانه ما خود نیز نمی‌توانیم این تغییر را فراهم آوریم؛ بلکه

برای فرضیات خود باید از قرائن و امکانات محدود استفاده کنیم و من الان قصد دارم این قرائن را بررسی کنم. براساس اظهارات رم؛ هنوز منشأ غیرآلی زندگی نامعلوم است. شاید این منشأ فرض شده باشد، ولی هنوز درستی آن به اثبات نرسیده است و هنوز مسئله‌ی بعضی انواع که پس از گذشت میلیون‌ها سال بدون تغییر و تحول مانده‌اند، به قدرت خود باقی است. کشفیات نوینی نیز که در زمینه‌ی زمین‌شناسی به دست آمده، مشکل دیگری را پیش آورده است.» این همه مجهولات در بحث تکامل را نمی‌توان ناچیز انگاشت. مسئله‌ی دیگری نیز در تکامل وجود دارد و آن اختلافی است که بین این تئوری و قانون دوم ترمودینامیک وجود دارد.

براساس قانون مزبور «در تغییر یا تبدیل انرژی‌ها گرچه تمام مقدار انرژی باقی می‌ماند، ولی مقدار کارایی و توانایی انرژی رو به تحلیل می‌رود.» تکامل با قانون دوم ترمودینامیک سازگار به نظر نمی‌رسد. عالم هستی رو به زوال است و نه رو به بنا چنان چه رم می‌گوید: «ما به طور آشکارا با دو تئوری (1) بازیابی انرژی و (2) عدم بازیابی انرژی مواجه هستیم. اگر انرژی غیر قابل وصول باشد با مسئله‌ی تکامل رو به رو می‌شویم. تا این لحظه هیچ مرحله‌ای از تئوری بازیابی انرژی ثابت نشده است.» بیشتر مسائل و اختلافات تکامل متوجه تعریفی است که از انواع می‌شود. اگر واژه «نوع» را که امروزه در علم به کار می‌بریم با واژه‌ی «جنس» در اول پیدایش یکی بدانیم در آن صورت مسئله ثابت بودن انواع پیش می‌آید و به همین دلیل «انواع» آن طور که آن را تعریف می‌کنند با «جنس» کتاب مقدس سازگار نیست. حتی هنری.م.ماریس؛ که جزء مخالفین سرسخت تکامل است می‌گوید لازم به تذکر است «کتاب مقدس ثابت بودن انواع را ذکر نمی‌کند. به همین دلیل ساده کسی نمی‌داند معنی اصلی «انواع» چیست.»

مهم‌ترین مسئله‌ی زیست‌شناسان امروزه این است که «انواع» از چه چیز تشکیل می‌شود. براساس پژوهش‌هایی که در علم ژنتیک به عمل آمده به طور قطع ثابت شده که تغییرات کروموزومی، تغییرات ژنی و جفت‌گیری دو جنس مختلف باعث پیدایش دگرگونی‌های مشخص جدیدی در گیاهان و حیوانات گردیده است که حتی در اغلب رده بندی‌های جدید از آن‌ها به عنوان «انواع جدید» نام برده می‌شود. به هر تقدیر تمام قرائنی که در زمینه‌ی ژنتیک وجود دارد به طور قطع ثابت می‌کند که این تغییرات محدود هستند و نمی‌توانند همواره «نوع» جدیدی را تولید کنند. کتاب پیدایش صرفاً اظهار می‌دارد که هر دسته «موافق جنس خود» تکثیر پیدا می‌کنند و هیچ تعریفی از خود «جنس» نمی‌کند، فقط می‌افزاید که جنس‌های مختلف نباید با هم پیوند داده شوند. (چون در این صورت دیگر قادر به تولید مثل جنس خود نخواهند بود). بنابراین کتاب مقدس در مورد ثابت بودن گروه‌های بزرگ و تغییرات گروه‌های کوچک‌تر آن طور که کشفیات نوین ابراز می‌دارند، نظری ندارد. در همین زمینه روسل میکستر؛ اظهار می‌دارد: «من که پیرو آفرینش موجودات هستم اصل انواع مختلف را یک نمی‌دانم.» او مخالف تکاملی است که به وسیله آن همه چیز از یک منشأ می‌باشند. کارنل؛ نیز مانند نامبرده معتقد است جنس‌هایی که به وسیله‌ی خدا آفریده شدند، دست‌خوش تغییرات گردیدند. البته دامنه این تغییرات محدود است. او می‌گوید: «یک نفر که پیرو بقا است، ممکن است بدون این که اصل اعتقاد خود را از دست بدهد اصول "بقای انواع" را رد کند.» مجدداً تأکید می‌شود که ناهماهنگی که ظاهراً بین علم و کتاب مقدس موجود است در واقع اختلافی است که به علت برداشت‌های گوناگون از واقعه اصلی به وجود آمده است.

مطالبی که به منزله‌ی فرض واقعه از طرف شخصی عرضه می‌شود اغلب به عنوان خود واقعه تلقی می‌گردد. مثلاً مردی اطلاع حاصل می‌کند که همسرش با مرد دیگری با اتومبیل در شهر گردش می‌کردند. برداشت مرد مزبور که همسرش را می‌شناسد از این خبر با آن چه مردم درباره‌ی آن می‌اندیشند، کاملاً متفاوت است. بنابراین اختلاف‌هایی که به وجود می‌آیند به این خاطر نیست که واقعه‌ها مختلفند، بلکه در نتیجه‌ی نظرات و برداشت‌های گوناگونی است که از اصل واقعه به عمل آمده است. در مورد هر چه که می‌خوانیم و می‌شنویم باید از خود بپرسیم نظر این شخص چه بوده است؟ و آن گاه نتیجه‌گیری کنیم. در علم و هر چیز دیگر قاطعیت مطلق وجود ندارد. نظر به این که هنوز مسائلی مطرح است که راه حلی بر آن‌ها عرضه نشده نمی‌توان هیچ اختلاف اساسی بین علم و کتاب مقدس قائل شد.

## فصل پنجم

### آیا کتاب مقدس کلام خداست؟

سؤال فوق مسئله‌ی مهمی است که امروزه اغلب مورد بحث و مشاجره در محافل مختلف قرار می‌گیرد. کتاب مقدس کلام خداست و در این مورد عقیده‌ای مشخص نمی‌تواند از اعتبار آن بکاهد. با این وصف موضوع اصلی در رستگاری شخص توسل به ایمان به مسیح است، نه نظر او پیرامون کتاب مقدس! پس از این که شخص به مسیح ایمان می‌آورد سؤال منطقی‌ای که در مورد کتاب مقدس می‌پرسد این است: «نظر مسیح در مورد این کتاب چه بوده است؟» به طوری که بعداً ملاحظه خواهیم کرد کاملاً روشن است که عیسای مسیح کتاب مقدس را کلام مقتدر خدا می‌دانست. کسی که پیرو مسیح است قاعداً باید از او اطاعت کرده نظریه‌ی او در مورد کتاب مقدس را قبول نماید. ولی چگونه می‌توانیم برای این سؤال ژرف پاسخی بیابیم؟ در حالی که مطالب و ادعاهای خود کتاب مقدس در این مورد جزء دلایل محسوب نمی‌شوند با این وجود آن‌ها جزء اطلاعات پرارزشی هستند که نمی‌توان از آن صرف نظر کرد. در دوم تموتائوس 16:3 می‌خوانیم که: «تمامی کتب از الهام خداست و به جهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است تا مرد خدا کامل و به جهت هر عمل نیکو آراسته شود.» واژه‌ی «الهام» در این جا به معنی عام کلمه به کار نرفته است. وقتی می‌گوییم شکسپر برای نوشتن نمایشنامه‌های بزرگ خود و بتهون؛ جهت تصنیف سنفونی‌های عالی خود «الهام» می‌گرفتند، منظور چیز دیگری است.

ولی واژه‌ای که در این آیه «الهام» ترجمه شده در اصل به معنی «ناشی از نفس خدا» می‌باشد، و بدین وسیله به خود نوشته اشاره می‌کند نه به نویسندگان. و باید این نکته اساسی را همواره در نظر داشت. در پطرس 1: 20 - 21 گفته مهم دیگری می‌یابیم: «هیچ نبوت کتاب از تفسیر خود نبی نیست زیرا که نبوت به اراده انسان هرگز آورده نشد بلکه مردم به روح القدس مجذوب شده از جانب خدا سخن گفتند.» به طوری که ملاحظه می‌فرمایید در این آیات نیز تأکید شده است که کتاب مقدس از خدا سرچشمه گرفته است. لازم است بدانیم که نویسندگان کتاب مقدس صرفاً ماشین‌های تحریر نبوده‌اند که خدا کلیدهای آنان را زده تا پیغام خود را تحریر کرده باشد. برخی به اشتباه فکر می‌کنند که معنی الهام در کتاب مقدس این است که خدا کلام خود را دیکته کرده است. در این که هر نویسنده‌ای برای خود سبک ویژه‌ای داشته شکی نیست به طوری که شیوه‌ی نویسندگی ارمیا با سبک اشعیا فرق دارد و همین طور شیوه‌هایی که یوحنا و پولس به کار گرفته‌اند از یکدیگر متمایز است. درست است که خدا انسان‌ها را به عنوان عامل به کار می‌برد ولی آن‌ها را آن چنان هدایت و کنترل می‌کرد که آن هر چه را که "او می‌خواست نوشته شود" نوشتند. سایر ادعاهای کتاب مقدس در مورد این که کلام خدا می‌باشد در لابه‌لای متون آن به چشم می‌خورد. انبیا سخنان دهان خدا بودند و وقتی آن‌ها سخن می‌گفتند از این امر آگاهی کامل داشتند. در عهدعتیق بارها به این عبارت که از قول آن‌ها نقل شده برمی‌خوریم: «کلام خدا بر من نازل شد» داود نبی می‌گوید: «روح خداوند به و یسله من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید» (دوم سموئیل 2:23)

ارمیا می‌گوید: «آن گاه خداوند دست خود را دراز کرده دهان مرا لمس کرد و خداوند به من گفت اینک کلام خدا را در دهان تو نهادم» (ارمیا 9:1) عاموس فریاد برمی‌آورد که: «خداوند یهوه تکلم نموده است کیست که نبوت

نمایند» (عاموس 3:8) بسیار جالب توجه است که نویسندگان عهدجدید از عبارات عهدعتیق به عنوان کلام خدا یاد می کنند تا سخنان یک نبی! برای مثال پولس می نویسد «کتاب چون پیش دید که خدا امت ها را از ایمان عادل خواهد شمرد به ابراهیم شهادت داد که جمیع امت ها از تو برکت خواهند یافت.» (غلاطیان 3:8) در موارد دیگر از خدا به عنوان خود کتاب مقدس نام برده شده است. مثلاً «تو آن خدا هستی... که به زبان پدر ما و بنده خود داوود گفتی چرا امت ها هنگامه می کنند و قوم ها به باطل می اندیشند؟» (اعمال رسولان 24:4-25 و مزمور 1:2). بنیامین وارفلید؛ متذکر می شود که نمونه های فوق نشان می دهند که چگونه از کتاب مقدس به عنوان خود خدا صحبت می شود و بالعکس از خدا به عنوان کتاب مقدس سخن به میان می آید و این فقط می توانند بیانگر فکر نگارنده ای باشد که برابر بودن متن کتاب مقدس با سخنان خدا برایش امری بدیهی بوده باشد. در نتیجه به کار بردن اصطلاح «کتاب می گوید و خدا می گوید» به جای «کتاب مقدس یا کلام خدا می گوید...» امری عادی شد. بنابراین وجود دو عبارت مزبور در کنار یکدیگر روشنگر برابری کامل «کتاب مقدس» با «سخن گفتن خدا» می باشد.<sup>10</sup>

پرواضح است که نویسندگان عهدجدید نیز مانند نویسندگان عهدعتیق ادعای نبوت کرده اند. مسیح فرمود یحیی تعمیددهنده نبی بود و حتی بزرگ تر از نبی (متی 9:11-15) به طوری که گوردن کلارک؛ اظهار می دارد «او برتر از تمام پیامبران عهدعتیق بود. با این وجود کوچک ترین نبی عهدجدید



بزرگ‌تر از یحیی بود. مگر انبیای عهدجدید کمتر از پیشینیان از خدا الهام گرفتند؟»<sup>11</sup>

پولس ادعای رسالت کرد. «اگر کسی خود را نبی یا روحانی پندارند اقرار بکند که آن چه به شما می‌نویسیم احکام خداوند است» (اول قرنتیان 14:37). پطرس در مورد نوشته‌های پولس می‌گوید: «هم چنین در سایر رساله‌های خود این چیزها را بیان می‌نماید که در آن‌ها بعضی چیزها است که فهمیدن آن‌ها مشکل است و مردمان بی‌علم و ناپایدار آن‌ها را مثل سایر کتب (مقدس) تحریف می‌کنند تا به هلاکت خود برسند» (دوم پطرس 3:16). از این که او نامه‌های پولس را در سطح سایر کتب مقدس می‌انگارد نتیجه می‌گیریم که او همان مقام رسالت را که کتاب مقدس داراست برای این نوشته‌ها نیز قائل است.

ولی مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، نظریه‌ای است که مسیح در مورد کتاب مقدس ارائه داده است. او راجع به آن چه عقیده‌ای داشت؟ و چگونه آن را به کار می‌برد؟ جواب این سؤالات در واقع جوابی است که کلام مجسم شده خدا یعنی عیسای مسیح به آن‌ها می‌دهد. بدون شک سخن او در این باره سندی عالی و مطمئنی است برای کسانی که او را چون خداوند خود پذیرفته‌اند. مسیح خداوند در مورد عهدعتیق چه نظری داشت؟ او با تأکید اظهار می‌دارد که «هر آینه به شما می‌گویم تا آسمان و زمین زایل شود همزه‌ای یا نقطه‌ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود» (متی 18:5). او اغلب با به کار بردن عبارت «مکتوب است» از عهدعتیق به عنوان آخرین منبع موثق نقل قول می‌کرد. چنان که در کشمکش او با شیطان در بیابان مشاهده می‌شود. مسیح خود و حوادث مربوط به زندگی‌اش را با تحقق

عهدعتیق یکی می دانست. (متی 26:54-56) احتمالاً مسیح با بیان این جمله پذیرش و تأیید قطعی خود را نسبت به عهدعتیق ابراز داشت، «ممکن نیست کتاب محو گردد» (یوحنا 10:35)

پذیرفتن عیسی به عنوان نجات دهنده و مسیح خداوند با نپذیرفتن عهدعتیق به عنوان کلام خدا متضاد و ناسازگار است و نیز این امر به منزله‌ی مخالفت با کسی است که او را خدای ابدی و خالق کائنات می دانید. برخی را عقیده بر این است که مسیح به خاطر سازش با عقیده‌ی مردم زمان خود چنین نظری را در مورد عهدعتیق بیان فرمود. مردم عهدعتیق را کتاب معتبری می دانستند بنابراین اگر چه مسیح از عقیده‌ی عمومی پیروی نمی کرد ولی به خاطر این که جای وسیع تری برای تعلیماتش در بین مردم باز کند، از آن تمجید می کرد.

قبول این فرض خالی از اشکال فراوان نیست. نحوه‌ی استفاده مسیح از عهدعتیق سطحی و غیر ضروری نبود زیرا کاملاً اعتبار آن را تأیید و تصدیق می نمود و آن را اساس تعلیمات خویش در مورد شخصیت و رسالتش قرار می داد. اگر او چنین اعتقادی به کتاب مزبور نمی داشت محکوم به فریب کاری می شد و تعلیماتش بر پوچی و خیال پایه گذاری می شدند. علاوه بر این چرا او که در موارد جزئی با تعصب مردم زمان خود به شدت به مخالفت می پرداخت در این مورد با آن ها از در سازش درآمده است؟ مخالفت او در مورد روز سبت نمونه بارزی از این امر است. حتی باید سؤال اساسی - تری را مطرح کرد به این عنوان که اگر اساس کار او بر سازش نهاده شده باشد چگونه می توان دریافت چه وقت او با جهالت و تعصب مردم سازش می کند و چه موقع نمی کند؟

در این جا به شرح چند مورد می‌پردازیم که پذیرش کتاب مقدس به عنوان کلام خدا کمک شایانی می‌کند. کسانی که کتاب مقدس را کلام خدا می‌دانند اغلب مورد تهمت قرار می‌گیرند که کتاب مقدس را «بدون تعبیر و در بسته» قبول می‌کنند. معمولاً این سؤال را از آن‌ها می‌پرسم که «آیا کتاب مقدس را بدون تعبیر و به طور کامل قبول دارید؟» و این سؤال بی‌شبهت به این یکی نیست که «آیا باز زن‌تان را کتک می‌زنید؟» برای کسی که بخواهد قبول کند یک جواب بلی یا خیر کافی است.

هرگاه سؤال مزبور پرسیده می‌شود باید در نظر داشت که منظور از مطالب واقعی کتاب مقدس که احتیاج به تعبیر و تمثیل دارد چیست؟ وقتی گفته می‌شود که باید وقایع کتاب مقدس را بدون تعبیر، آن طور که نوشته شده است قبول کرد، منظور این نیست که استفاده از حالات مختلف کلمه یعنی (کنایه، تمثیل و ...) را در کتاب مقدس انکار کرد. وقتی اشعیا می‌گوید: «درختان صحرا دستک خواهند زد» (اشعیا 12:55) و یا سراینده‌ی مزامیر که می‌گوید: «کوه‌ها مثل قوچ‌ها به جستن در آمدند» (مزمور 114: 4)

وقتی شخصی کتاب مقدس را آن طور که نوشته شده، واقعی می‌انگارد، این به این معنا نیست که آیات مزمور را نیز «بدون تعبیر» و واقعی تعبیر می‌کند. در کتاب مقدس نظم، نثر و سبک‌های ادبی گوناگونی به چشم می‌خورد. ما معتقدیم که مطالب کتاب مقدس باید طوری تفسیر شوند که منظور نویسندگان را برای خوانندگان بیان کنند. در مطالعه‌ی روزنامه نیز این اصل وجود دارد، و نیز تمییز مطالبی که به کنایه، تمثیل و استعاره ... به کار رفته از موضوعاتی هستند که بدون تفسیر باید پذیرفته شوند و این کار بسیار آسانی است. کسانی که مطالب کتاب مقدس را به طور واقعی نمی‌پذیرند مخالف عقیده‌ی فوق هستند و بارها کوشش نموده‌اند قصد روشن مطالب را

به تعبیری دیگر بیان کنند، بدین ترتیب وقایعی را که در کتاب مقدس نگاشته شده‌اند، (برای مثال سقوط مقام آدم و معجزات) صرفاً داستان‌های غیر واقعی بدانند که برای تشریح و بیان امور ژرف روحانی به کار رفته‌اند.

پیروان عقیده‌ی مزبور معتقدند همان طور که عبارت «غازی که تخم طلا می‌کند را نکش!» را نمی‌توان به طور عملی و بدون استعاره پذیرفت. همان گونه نیز برای فهمیدن و لذت بردن از مطالب کتاب مقدس لازم نیست حتماً آن‌ها را وقایع تاریخی بدانیم. برخی نویسندگان معاصر حتی در مورد صلیب و رستاخیز عیسای مسیح نیز همین نظریه را دارند. بنابراین باید دانست که منظور از عملی و واقعی بودن مطالب کتاب مقدس چیست تا بدین وسیله از ارتکاب اشتباهات فاحش جلوگیری شود. عبارت دیگری که باید به طور روشن توضیح داده شود «مصون از خطا بودن کتاب مقدس» است. منظور از این عبارت چه هست و چه نیست؟ با دادن توضیحی روشن در این مورد، می‌توان از اشتباهات بسیاری دوری جست و باید از تحمیل معیارهای علمی و تاریخی دقیق و صحیح قرن بیستم به نویسندگان کتاب مقدس خودداری کرد. برای مثال کتاب مقدس وقایعی را از نظر عام مشاهده (Phenomenologically) یعنی آن طور که دیده می‌شوند، بیان می‌کند. از طلوع و غروب خورشید صحبت می‌کند در حالی که امروزه کاملاً آشکار است که خورشید به راستی طلوع و غروب نمی‌کند، بلکه این زمین است که به دور خورشید می‌چرخد. ولی حتی خود ما این واژه‌های "طلوع" و "غروب" را در قرن پیشرفته‌ی علمی خود به کار می‌بریم، زیرا ساده‌ترین شیوه برای بیان امری است که مشاهده می‌کنیم. لذا نباید از کتاب مقدس ایراد بگیریم در حالی که از آن چه مشاهده می‌شود، سخن می‌گوید. این شیوه‌ی بیان برای مردم تمام دوره‌ها و فرهنگ‌ها روشن و قابل فهم بوده است.

در ادوار پیشین تا این حد به مسائل تاریخی دقت نمی‌شد. اغلب به عوض ارقام دقیق اعداد رُند عرضه می‌گردید. وقتی مأمور شهربانی تعداد افرادی را در جمعیتی برآورد می‌کند، می‌دانیم که آمار او تقریبی است ولی با این وجود برای مقصودی که او دارد کافی است. برخی از اشتباهاتی که مشاهده می‌شود هنگام نگارش نسخه‌ها به وجود آمده است، به همین خاطر برای تحقق بخشیدن به متن اصلی نیاز به کار دقیقی داریم. راجع به این موضوع در فصل بعد مفصلاً بحث خواهیم کرد تا بدانیم مدارک کتاب مقدس اصالت دارند یا خیر. مسائل دیگری نیز وجود دارد که هنوز جواب آماده‌ای برای آن‌ها نداریم. باید صراً این مطالب را اعتراف کنیم و در نظر داشته باشیم که در گذشته بارها به مجرد دسترسی به اطلاعات، بیشتر مسائل حل شده‌اند. لذا منطقی‌ترین کار این است که هرگاه با مشکلاتی این چنین برخورد می‌کنیم آن‌ها را به حال خود بگذاریم و با اعتراف به محدودیت فعلی منتظر مدارک جدید احتمالی باشیم تا این گرهی کور را باز کنیم. وجود مشکلات مانع پذیرفتن کتاب مقدس به عنوان کلام خدا نمی‌باشند. کارنل لپ؛ این مطلب را چنین بیان می‌کند:

«بین علم و مسیحیت توافقی وجود دارد و عجیب است که کمتر کسی به آن توجه دارد. همان طور که مسیحیت تمام مطالب کتاب مقدس را الهی و روحانی می‌داند، علم هم معتقد است که منطق و نظم در طبیعت حکم فرماست. هر دوی آن‌ها فرضیه هستند، تمام قسمت‌های این فرضیه‌ها از مدارک برخوردار نیستند، بلکه بیشتر قسمت‌های آن‌ها برای اثبات خود شواهدی دارند. علم به فرضیه‌ای متکی است که بر اساس آن تمام طبیعت حالت مکانیکی دارد ولی در عین حال در بر اساس اصل «نامعلومی» هایزنبرگ؛ الکترون‌های اسرارآمیز دائم به اطراف پرتاب می‌شوند. حال علم

چگونه فرضیه مزبور را که صحبت از مکانیکی بودن کل طبیعت می‌کند ثابت خواهد کرد، در حالی که می‌بینیم این قانون در مورد تمام پدیده‌های طبیعی صدق نمی‌کند؟ جواب این است که چون در بیشتر پدیده‌های طبیعی نظم و تربیت خاصی به چشم می‌خورد، صلاح بر این است که فرض شود تمامی طبیعت از نظم و ترتیب برخوردار است»<sup>12</sup>

از جمله شواهدی که ثابت می‌کند کتاب مقدس کلام خداست، تعداد قابل ملاحظه‌ای پیش‌گویی‌های انجام یافته‌ای وجود دارد که در این کتاب به چشم می‌خورد. این پیش‌گویی‌ها غیر از سخنان پوچ و کلی طالع‌بینان جدید است، «بخت بلند است، یک مرد خوشگل به زندگی‌تان وارد می‌شود و...». این نوع پیش‌گویی‌ها را به راحتی می‌توان سؤتعبیر کرد. ولی اغلب مطالب پیش‌گویی شده کتاب مقدس به طور قطعی و معین عرضه شده و از تصدیق و راست‌گویی پیامبران نیز برخوردار است. خود کتاب مقدس نیز می‌گوید تحقق پیش‌گویی‌ها گواهی می‌دهد که آن‌ها کلمات انبیای خدا هستند. (ارمیا 9:28) تحقق پیش‌گویی بیان‌گر نادرست بودن آن است، «و اگر در دل خود گویی سخنی را که خداوند نگفته است چگونه تشخیص نمایم، هنگامی که نبی به اسم خداوند سخن می‌گوید اگر آن چیز واقع نشود و به انجام نرسد این امری است که خداوند نگفته است بلکه آن نبی آن را از روی تکبر گفته است پس از او تترس» (تثنیه 18:21-22) اشعیا؛ هویت انبیای کاذب را با توجه به انجام نیافتن پیش‌گویی آن‌ها تشخیص می‌دهد. «آن چه را که واقع خواهد شد نزدیک آورده برای ما اعلام نمایید، چیزهای پیشین را و کیفیت آن‌ها را بیان کنید تا تفکر نموده آخر آن‌ها را بدانیم یا چیزهای آینده را به ما بشنوید و چیزهایی را که بعد از این واقع خواهد

شد بیان کنید تا بدانیم که شما از خدایانید باری نیکیویی یا بدی را به جا آورید تا ملتفت شده با هم ملاحظه نماییم.» (اشعیا 22:41-23)

نبوت‌ها بر چند نوع هستند. یک دسته از آن‌ها از آمدن مسیح خبر می‌دهند. گروه دیگر در مورد وقایع تاریخی هستند و سومین گروه در مورد یهودیان سخن می‌گویند. جالب توجه است که شاگردان مسیح بارها پیش - گویی‌های عهدعتیق را نقل قول می‌کردند تا نشان دهند که عیسای مسیح پیش‌گویی‌های صدها سال را دقیقاً تحقق بخشید. در این جا فقط به ذکر چند مورد انگشت شمار که گلچینی است از این پیش‌گویی‌ها می‌پردازیم. یکی از مطالب جالب کتاب مقدس قسمتی است که مسیح به ذکر نبوت‌هایی که در مورد خود به عمل آمده می‌پردازد. پس از گفتگو با دو شاگرد در راه عمواس به آن‌ها گفت: «ای بی‌فهمان و سست دلان از ایمان آوردن به آن چه انبیا گفته‌اند... و پس از موسی و سایر انبیا شروع کرده اخبار خود را در تمام کتب برای ایشان شرح فرمود» (لوقا 24:25، 27). اشعیا 13:52 الی 12:53 نمونه‌ی عالی دیگری است که در مورد مسیح پیش‌گویی شده است. در این نبوت احتمال وقوع و عدم وقوع به حدی است که در مورد شخص دیگری نمی‌توانست انجام گیرد. پیش‌گویی‌های زندگی، طردشدن رسالت، مرگ، تدفین و عکس‌العمل مسیح نسبت به جریان غیرمنصفانه‌ی دادگاه را شامل می‌شود. میکا 2:5 نمونه‌ی جالبی است از پیش‌گویی راجع به مسیح و نیز از یک واقعه تاریخی: «تو ای بیت‌لحم افراشته اگر چه در هزاره‌های یهود كوچك هستی از تو برای من کسی بیرون خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکم رانی خواهد نمود و طلوع‌های او از قدیم و از ایم ازل بوده است.»

پیش‌گویی‌ها نه فقط در مورد مسیح موعود بوده، بلکه با پادشاهان، ملل دنیا و شهرها نیز سر و کار داشته‌اند. شاید جالب‌ترین آن‌ها پیش‌گویی راجع به شهر صور باشد. (حزقیال باب 26) در این قسمت از کتاب مقدس به

تفصیل جزئیات خرابی صور، نابودی کامل آن و نیز این که این شهر دیگر هرگز بنا نخواهد شد، شرح داده شده است. چگونگی ترتیب انجام یافتن این پیش‌گویی با حمله‌ی نبوکدنصر و یورش بی‌رحمانه‌ی اسکندر کبیر از جمله پدیده‌هایی است که روشن‌گر دقت و درستی پیش‌گویی‌های کتاب مقدس می‌باشد. بالاخره نوبت می‌رسد به نبوت‌های شگرف در مورد قوم اسرائیل. مجدداً به ذکر پاره‌ای از این پیش‌گویی‌ها اکتفا می‌شود. پراکنده شدن قوم یهود به وسیله‌ی موسی و هوشع پیش‌گویی شده بود: «خداوند تو را پیش روی دشمنان منزه ساخت... و در تمامی ممالک جهان به تلاطم خواهی افتاد» (تثنیه باب 28) «خدای من ایشان را ترك خواهد نمود چون که او را نشیندند پس در میان امت‌ها آواره خواهند شد» (هوشع 17:9). زجر و خفت قوم نیز پیش‌گویی شده بود: «ایشان را در تمامی ممالک زمین مایه‌ی تشویش و بلا و در تمامی مکان‌هایی که ایشان را رانده‌ام، عار و ضرب‌المثل و مسخره و لعنت خواهم ساخت» (ارمیا 9:24) ارمیا باب 31 در مورد احیای قوم اسرائیل به طرز شگفت‌انگیزی پیش‌گویی نموده است. این پیش‌گویی برای قرن‌ها غیر علمی تلقی شده بود. به هر حال برخی وقایع عصر ما ممکن است تکمیل این پیش‌گویی‌ها و یا لاقلاً قسمتی از آن‌ها باشد.

تمام صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که استقلال مجدد قوم اسرائیل در سال 1948 از وقایع سیاسی شگرف عصر ما به حساب می‌آید. هیچ کس نمی‌تواند منکر تأثیر نیروی پیش‌گویی باشد که به وقوع پیوسته است. اغلب پیش‌گویی‌ها به هیچ وجه نمی‌توانستند پس از وقوع حادثه نوشته شده باشند. بنابراین به قدر کافی مدارک وجود دارند که شخص بتواند براساس آن‌ها به کتاب مقدس اعتقاد پیدا کند که کلام خدا هست. علاوه بر این اسناد مفید، و سرانجام شهادت روح القدس باعث می‌شود شخص به کتاب مقدس به عنوان کلام خدا اعتقاد پیدا کند. وقتی کسی به بررسی مدارک می‌پردازد و



کتاب مقدس را مطالعه می کند، چنان که گاردن کلارک؛ می گوید، حقیقت کلام خدا بودن کتاب مقدس «بر او طلوع می کند.» این درک و شناخت به وسیله ی روح القدس به وجود می آید. ولی منظور روح القدس از این کار این است که دلایلی برای ایمان آوردن ارائه بدهد و نیز پیغام کتاب مقدس را توضیح دهد. دو شاگردی که در راه عمواس بودند گفتند: «آیا دل در درون ما نمی سوخت؟» این تجربه ای است که توسط روح القدس از آن برخوردار می شویم و اعتقاد پیدا می کنیم که کتاب مقدس کلام خداست؛ جان های ما از آن تغذیه می شود و دیگران را نیز شریک فیض آن می کنیم.

## فصل ششم

آیا اسناد کتاب مقدس، معتبر هستند؟

چندی پیش مجله‌ی معتبری، مقاله‌ای منتشر ساخت تا نشان دهد در کتاب مقدس اشتباهات بی‌شماری وجود دارد. از کجا بدانیم کتاب مقدس که پس از قرن‌ها و با ترجمه‌های متعدد و گوناگونی که به دست ما رسیده است، فقط سایه‌ای کم‌رنگ از اصل آن نباشد؟ چه مدرکی هست که نشان بدهد پیام اصلی کتاب مقدس در اثر حذفیات و آرایش‌های ترجمه از بین نرفته است؟ آیا دقیق بودن با نبودن مطالب کتاب مقدس از نظر تاریخی برای ما تفاوتی دارد؟ بدون شک مهم‌ترین مسئله، پیام و رسالت کتاب مقدس است. به هر صورت مسیحیت در اعماق تاریخ ریشه دوانیده است. عیسای مسیح جزء کسانی بود که رومیان او را سرشماری کردند. اگر وقایع تاریخی کتاب مقدس درست نباشند، درستی سایر مطالب آن نیز که بر این وقایع استوارند با اشکالاتی جدی روبرو می‌شوند. بنابراین لازم است بدانیم که امروز واقعاً از مدارکی برخورداریم که مردم دو هزار سال پیش از آن اطلاع داشتند. چگونه می‌دانیم کتاب‌های کتاب مقدس همان کتبی هستند که الهام خدا تشخیص داده شده است و کتب دیگری نباید به آن‌ها اضافه گردد؟

این سؤالات دارای ارزش واقعی است. اگر کتاب مقدس را کلام الهام خدا می‌دانیم در این صورت اثبات درستی نسخه‌های آن عملی در خور اهمیت است، به موجب این عمل که (نقد نسخه‌ای) نامیده می‌شود، درستی

نسخه‌ها بررسی می‌گردد، به زبانی دیگر، نسخه‌های خطی کهن تا چه اندازه دقیق رونویسی شده‌اند؟ به بررسی مختصر اطلاعاتی که از عهدعتیق و جدید داریم می‌پردازیم. بدیهی است نسخه‌ی برادران نه فقط در کار خود بسیار دقیق بوده، بلکه بسیار متدین هم بوده‌اند. از آنجایی که نسخه‌ی برادران می‌دانستند با کلام‌خدا سرو کار دارند، بی‌شک توجه و دقت زیادی در این مورد به خرج می‌دادند. اگر چه قدیمی‌ترین رونوشت کامل عبری عهدعتیق موجود در حدود 900 میلادی تهیه گردیده، ولی از قرائن پیداست که نسخه‌ی آن لاقلاً از سال 100 تا 200 میلادی با دقت و امانت نگهداری شده است. مقارن تاریخ مزبور، متن عبری به زبان لاتین و یونانی نیز ترجمه شده است. مقایسه‌ی این ترجمه‌ها ثابت می‌کند که در رونویس کردن متن عبری، در این زمان، دقت زیادی به عمل آورده‌اند. نسخه‌ای که قدمت آن به سال 900 میلادی برمی‌گردد، به نسخه مازورتیک؛ معروف است زیرا نتیجه‌ی کار کاتبان یهودی است که «مازورت» نامیده می‌شدند. کلیه‌ی نسخه‌های حاضر که از متن عبری این دوره تهیه گردیده، با یکدیگر توافق کامل دارند، و نشان دهنده‌ی ممارست و مهارت کاتبان هستند.

اما چگونه می‌توان به دقت و درستی این متن در قبل از دوره‌ی «مازورت‌ها» پی برد، زیرا تاریخ یهود در این زمان بسیار آشفته بود. شاید به همین خاطر مشکل به نظر می‌رسد که کاتبان در این موقعیت بحرانی با دقت کار خود را انجام داده باشند. در سال 1947 دنیا با بزرگ‌ترین کشف باستان‌شناسی قرن روبرو شد. در غارهای وادی دریای مرده، کوزه‌های کهن پیدا شدند که حاوی طومارهایی بودند که به طومارهای دریای مرده معروف شدند. بر اساس نوشته‌های این طومارها، گروهی از یهودیان در بین سال‌های 150 قبل از میلاد الی 70 میلادی در محلی به نام قمران زندگی می‌کردند.

آن‌ها از انجمن مشترکی برخوردار بودند که مانند صومعه اداره می‌شد. علاوه بر کار در مزارع، آن‌ها وقت خود را صرف مطالعه و رونویسی کتب مقدس می‌کردند. سپس آن‌ها را طومارهای چرمی خود را در کوزه‌هایی گذاشته آن‌ها را در غارهایی که در مجاورت پرتگاه‌های جنوبی دریای مرده بود پنهان ساختند. این نسخه‌ها تحت توجهات الهی بی‌گزند ماندند، تا این که در ماه فوریه یا مارس سال 1947 تصادفاً به وسیله چوپانی صحرا گرد کشف شدند. به دنبال این کشف تصادفی، یک سری جستجوهای دامنه‌دار آغاز شد، که منجر به کشف غارهای دیگری گردید. در این غارها نیز طومارهایی چند وجود داشت. کشف اخیر شامل قدیمی‌ترین نسخه‌ی کامل خطی از کتاب اشعیا است که تا به حال بدست آمده، به اضافه‌ی قسمت‌هایی از کتب عهدعتیق. علاوه بر این‌ها یک نسخه نیز که شامل اشعیا باب 38 الی 66 است پیدا شده است. کتب سموئیل نیز به صورت نسخه‌ای پاره، با دو فصل کامل از کتاب حقوق بدست آمده است و نیز تعدادی نوشته‌های دیگر که مربوط به کتاب مقدس نیستند کشف شده که شامل قوانین جوامع کهن می‌باشند.

این کشف برای اشخاصی که نسبت به درستی متن عهدعتیق شک دارند، ارزش فراوانی دارد. با یک حرکت سوق‌الجیشی، پرده از اسرار دوران هزار ساله‌ی نسخه‌ها برداشته شده است. با مقایسه‌ی طومارهای دریای مرده با نسخه مازورتیک، اطلاع بیشتری در مورد دقت، یا عدم دقت انتقال مطالب در فاصله زمانی تقریباً 1000 سال کسب می‌کنیم. نتیجه‌ی مفید این مقایسه چیست؟ پژوهشگران با مقایسه‌ی نسخه‌ی خطی قمران که مربوط به اشعیا باب‌های 38-66 می‌باشد با نسخه مازورتیک، به این نتیجه رسیده‌اند، که این نسخه با نسخه مازورتیک شباهت بی‌حدی دارد. مقایسه‌ی اشعیا باب

53 نشان می‌دهد که این نسخه فقط 17 حرف از نسخه مازورتیک تفاوت دارد که از بین آن‌ها 10 حرف مشکل دیکته‌ای است. مانند واژه «honor» در زبان انگلیسی که «honour» نیز نوشته می‌شود، و در اصل معنی هیچ تغییری به وجود نمی‌آورند. 4 مورد دیگر اختلافات بسیار جزئی هستند، چون استعمال حروف ربط، که اغلب به سبک نویسندگان مربوط می‌شود. 3 حرف دیگر کلمه‌ای را تشکیل می‌دهند که در عبری به معنی «نور» است و در آیه 11 آمده است. از 66 کلمه‌ای که در این باب از کتاب اشعیا به کار رفته، تنها این کلمه با اشکال روبرو شده، که آن هم معنی عبارت را به هیچ وجه تغییر نمی‌دهد. این نمونه‌ای است از نسخه خطی کامل آن<sup>13</sup> شواهد کهن دیگری نیز هستند که بر دقت نویسندگان نسخه مازورتیک شهادت می‌دهند. یکی از آن‌ها ترجمه یونانی عهدعتیق است که به سپتواجنت معروف است. گاهی از آن به عنوان ترجمه‌ی 70 نیز یاد شده است. زیرا شایع بود که توسط 70 نفر از علمای یهود در شهر اسکندریه ترجمه شد. صحیح‌ترین تاریخ تحریر این نسخه در حدود 200 میلادی تخمین زده می‌شود.

تا قبل از کشف طومارهای دریای مرده، این سؤال باقی بود که چه وقت و چرا نسخه 70 با نسخه‌ی مازورتیک اختلاف پیدا کرد. ولی الان جای هیچ شکی باقی نیست که نسخه مازورتیک از سال 200 قبل از میلاد به بعد هیچ گونه تغییر مهمی نکرده است. در بین طومارهای کشف شده، طومارهایی وجود دارند که نشان دهنده‌ی یک نوع از زبان عبری هستند که شباهت زیادی با زبانی دارد که در ترجمه‌ی 70 به چشم می‌خورد. به ویژه طومار کتاب سموئیل کاملاً شبیه متن ترجمه‌ی 70 است. این طور پیداست که ترجمه‌ی 70 ترجمه تحت اللفظی بیش نیست و نسخه‌های خطی،

ترجمه‌های اصیل هستند. مدرک قدیمی دیگر، یک نوع نسخه‌ای است مانند نوشته‌ای که سامریان به کار می‌بردند. نسخه‌هایی از طومارهای قدیمی پنج کتاب موسی امروزه در نابلس فلسطین نگهداری می‌شود. طومارهایی که در سال 200 قبل از میلاد وجود داشتند، از سه سبک مختلف برخوردار بودند. مسئله‌ای که برای ما پیش آمده این است که نسخه‌ی اصلی عهدعتیق جزء کدام یک از این سبک‌ها بوده است؟ می‌توان در این مورد با نتیجه‌گیری ر.لرد هاریس؛ موافقت کرد که «اینک می‌توانم اطمینان حاصل کنم که حتی در سال 225 قبل از میلاد نویسندگانی که عهدعتیق را رونویسی می‌کردند در کار خود دقت کافی به خرج داده‌اند. در آن زمان بیش از دو یا سه سبک نگارش جهت رونویسی وجود نداشت. با این وجود اختلاف این سبک نگارش آن قدر سطحی بود که می‌توان نتیجه گرفت که کاتبان قدیمی‌تر نیز در نگارش نسخه‌های عهدعتیق، با وفاداری و دقت کار خود را انجام داده‌اند. «به راستی کفر محض است اگر نخواهیم قبول کنیم که عهدعتیق امروزی با عهدعتیق که عزرا برای تعلیم شریعت به کسانی که از اسارت بابل برگشته بودند به کار می‌برد شباهت کامل ندارد.»<sup>14</sup>

در مورد عهدجدید چطور؟ باز هم براساس قرائن متقاعد می‌شویم که نسخه‌ای که در دست داریم هیچ اختلاف اساسی با نسخه‌ی اصلی کتاب جدید که به وسیله‌ی انسان‌ها نوشته شده ندارد. دانشمند عالی مقام ف.جی.ا.هارت؛ اظهار داشته که به غیر از اختلاف جزئی دستوری یا املائی و سبک نگارش، تفاوت‌هایی که در متن نسخه‌های متعدد به چشم می‌خورد ممکن است فقط در یک هزارم تمام عهدجدید تأثیر بگذارد. عهدجدید به

زبان یونانی نگارش یافت. بیش از 4000 نسخه‌ی خطی که جنس آن‌ها از موارد گوناگونی بوده تا به امروز باقی مانده‌اند. در ابتدای دوره‌ی مسیحی، معمولاً برای نوشتن از پاپیروس استفاده می‌کردند. پاپیروس از جنس نی بود و دوام بسیار داشت. در 50 سال اخیر بقایای اسنادی که بر روی پاپیروس نوشته شده بود کشف گردید، بقایای نسخه‌های عهدجدید از این زمره هستند. دومین وسیله‌ای که برای نگارش مورد استفاده قرار می‌گرفت عبارت بود از پوست حیوانات، چون پوست گوسفند و بز که با سنگ پا صیقل داده می‌شدند. از این وسیله تا اواخر قرون وسطی استفاده می‌شد، تا این که کاغذ جایگزین آن گردید. تاریخ اسناد عهدجدید نشان می‌دهند که آن‌ها در زمان معاصرین مسیح نوشته شده‌اند. در زمان نگارش این اسناد، افرادی می‌زیستند که هنوز سخنان مسیح در گوش آن‌ها طنین انداز بود. حتی اغلب رساله‌های پولس از برخی اناجیل قدیمی‌ترند.

شواهد روشنی وجود دارند که به موجودیت عهدجدید در زمان‌های قدیم دلالت می‌کنند. هرگاه اسناد عهدجدید را با سایر مدارک قدیمی که بدون هیچ اشکالی پذیرفته شده‌اند مقایسه کنیم، بر ارزش عهدجدید بیشتر پی می‌بریم. بروس؛ اظهار می‌دارد که تنها 9 یا 10 نسخه‌ی خطی خوب از کتابی درباره "نبرد گالیک"؛ قیصر باقی مانده است. قدیمی‌ترین نسخه‌ی این کتاب در حدود 900 سال پس از زمان قیصر نوشته شده است. "تاریخ توسیدیدس" (در حدود 460-400 قبل از میلاد) به وسیله‌ی 8 نسخه‌ی خطی که قدیمی‌ترین آن‌ها از 900 میلادی تجاوز نمی‌کنند و مقداری پاپیروس که به آغاز عصر مسیحیت تعلق دارد، به ما شناسانیده شده است. این امر در مورد «تاریخ هرودت» (در حدود 480-425 قبل از میلاد) نیز صادق است. با این وجود، هیچ دانشمند محقق ادبیات یونان باستان به بحثی که براساس

سندیت هرودت؛ و توسیدیدس؛ استناد نکرده باشد، توجهی نخواهد کرد، فقط به این دلیل که نسخه‌های خطی کتب این دو مورخ که قابل استفاده ما می‌باشند بیش از 1300 سال پس از نسخه‌های اصلی نگارش یافته‌اند. برخلاف مدارک فوق، دو نسخه‌ی عالی از عهدجدید موجود است که به قرن چهارم تعلق دارند. مهم‌تر از این دو نسخه بقایای پاپیروس هستند که حتی 10 الی 200 سال قبل از آن‌ها نوشته شده‌اند، شاید قدیمی‌ترین مدرک موجود بقایای پاپیروس دست خطی باشد که شامل (یوحنا 31:8-33، 37) است. قدمت آن را در حدود 130 میلادی تخمین زده می‌شود. سایر شواهد و قرائن عهدجدید را می‌توان در منابع دیگر جستجو کرد. این منابع شامل نقل عبارات انجیل و اشاراتی هستند که چه پیروان و چه دشمنان مسیحیت به عمل آورده‌اند. پدران کلیسا، که اکثراً بین سال‌های 90 و 100 میلادی قلم‌فرسائی می‌کرده‌اند، با بیشتر کتب عهدجدید آشنایی داشتند.

از پژوهش‌های اخیر آشکار شده است که مدرسه‌ی گروه ناستیک‌های وابسته به ولنیتوس؛ نیز با بیشتر کتاب‌های عهدجدید آشنایی داشته است. علاوه بر این‌ها دو مدرک دیگر نیز جهت سندیت کتب عهدجدید موجود است. نخستین مدرک نسخه‌های خطی هستند که از یونانی به سایر زبان‌ها ترجمه شده‌اند. در این بین، سه گروه حائز اهمیت هستند: ترجمه‌های سریانی؛ ترجمه‌های مصری یا قطبی؛ و ترجمه‌های لاتینی. با مطالعه‌ی دقیق این ترجمه‌ها به اسرار نسخه‌های خطی اصلی یونانی که مرجع این ترجمه‌ها بوده دست یافته‌اند. سرانجام نوبت به شهادت کتاب‌های نماز می‌رسد. در آن‌ها درس‌هایی بود که در مجالس عمومی کلیسا قرائت می‌شد. در اواسط قرن بیستم بیش از 1800 تا از این دروس طبقه‌بندی شده‌اند. درس‌هایی از انجیل، اعمال رسولان و رسالات در آن‌ها وجود دارند. گر چه این کتاب‌ها



در قرن ششم پدیدار شدند، ولی احتمالاً نسخه‌ی اصلی آن‌ها قدیمی‌تر و باارزش‌تر بوده است. اگرچه در اثر چند بار رونویسی کردن عهدجدید تغییرات بسیاری در آن به وجود آمده است، لیکن بیشتر این تغییرات جزئی هستند. علم نقد نسخه‌های قدیمی که بسیار دقیق است، ما را نسبت به نسخه‌ی حقیقی عهدجدید مطمئن می‌سازد.

سر فردریک کنیان؛ متخصص شهیر دست خط‌های قدیمی، اظهار می‌دارد که «فاصله زمانی بین تاریخ انشای نسخه‌ی اصلی و قدیمی‌ترین نسخه‌ی موجود به قدری ناچیز است که می‌شود آن را نادیده گرفت و دیگر هیچ جای شک باقی نیست که کتاب مقدس همان طوری که نوشته شده به مرور زمان به ما رسیده است، اصالت و تمایلات کلی کتب عهدجدید را می‌توان ثابت شده تلقی کرد.» سؤال دیگری که به مسئله‌ی معتبر بودن نسخه‌های موجود شباهت دارد، این است که «چگونه می‌توان دانست کتاب‌هایی که باید جزء کتاب مقدس می‌شدند، همین کتب هستند که ما در کتاب مقدس خود داریم؟» این یک پرسش مربوط به شرعی بودن کتاب مقدس است. کلیسای پرتستان همان کتب عهدعتیق را که یهودیان دارند قانوناً قبول دارند، چنان که مسیح و شاگردان نیز آن را پذیرفتند. کلیسای کاتولیک رومی پس از شورای «ترنت» در سال 1546 چهارده کتاب «آپوکریفا» را به آن کتب افزود. کتاب مقدس انگلیسی همان ترتیب سپتواجت را داراست. کتاب مقدس عبری بر خلاف طبقه‌بندی کتب مقدس انگلیسی به سه گروه تقسیم شده‌اند: تورات (پیدایش تا تثنیه) که به پنتاتوک نیز معروف است، انبیا که شامل انبیای پیشین (یوشع، داوود، سموئیل و پادشاهان) و انبیا بعدی (اشعیا، ارمیا، حزقیال و 12 کتب دیگر از هوشع تا

ملاکی) و سایر نگارش‌ها که شامل بقیه‌ی کتب عهدعتیق ما هستند یعنی کتب: اشعار، (ایوب، زبور داود، امثال سلیمان و غیره).

کتب فوق هنگامی از احترام خاصی برخوردار شدند که مردم آن‌ها را به عنوان نوشته‌های کسانی که از خدا الهام گرفته بودند دانستند به طوری که ای.جی.یانگ؛ می‌گوید: «وقتی که کلام‌خدا نوشته شد به صورت کتاب مقدس درآمد و از آن جایی که سخنان خدا بودند از احترام مطلق برخوردار گشتند. چون کلام‌خدا بود کتاب شریعت نیز شد. موضوع شریعتی بودن کتاب مقدس خود بیانگر الهامی بودن آن است، بنابراین فرقی است بین مقامی که عهدعتیق به علت الهامی بودنش از آن برخوردار است و احترامی که اسرائیل نسبت به آن قائل است.» این امر را می‌توان در مورد نوشته‌های دنیا مشاهده کرد. شریعت به وسیله‌ی او ارائه شد و سپس انبیای بعد از او آن‌ها را به عنوان فرامین خود خدا محترم داشتند. از آن زمان به بعد این کتب نزد مردم محترم بوده است. مردم از شریعت غافل بودند ولی رهبران روحانی اسرائیل مقام آن را به رسمیت می‌شناختند. همین امر باعث شد یوشیا بفهمد شریعت چقدر مورد غفلت قرار گرفته و به خود بلرزد. (دوم پادشاهان 11:22) از بررسی نوشته‌های انبیا آشکار می‌گردد که آن‌ها اطمینان داشتند که آن چه می‌گفتند کلمات معمولی نبوده بلکه از قدرتی برخوردار بوده‌اند. عبارت "خداوند چنین می‌گوید..." و "کلام خدا بر من نازل شده گفت..." در پیغام آن‌ها مشهود بود. گرچه معلوم نیست برچه اساسی قدر و منزلت این نوشته‌ها پذیرفته شده ولی به هر تقدیر در پذیرش آن هیچ شکی باقی نیست. در قرن اول مسیحیت متداول بود که لااقل برخی این نوشته‌ها را از بیانات روح القدس بدانند.

در ابتدای عصر مسیحیت واژه‌ی "کتب" به ترکیبی از نوشته‌های الهامی اطلاق می‌شد که مقام آن کاملاً به رسمیت شناخته شده بود. مسیح این واژه را در همین معنی به کار برد و وقتی می‌گفت «ممکن نیست که کتاب محو گردد» شنوندگان معنی کلام او را کاملاً درک می‌کردند. جالب است که مسیح و فریسیان در مورد مقام عهدعتیق هیچ اختلافی با یکدیگر نداشتند. مشاجره‌ی آن‌ها بر سر این بود که فریسیان رسوم و عقاید خود را بر آن افزوده بودند و آن‌ها را نیز جزء کتاب مقدس محسوب می‌داشتند. در شورای ژانیا؛ که در سال 90 میلادی تشکیل شد، بحثی غیر رسمی در مورد شرعی بودن کتاب مقدس در گرفت. معلوم نیست که در این شورا تصمیمات قطعی اتخاذ گردید یا نه، ولی این طور که پیداست بحث بر سر این نبود که کتاب‌هایی به آن چه که قبلاً به عنوان الهام خدا تشخیص داده شده بودند اضافه کنند، بلکه این که برخی از آن‌ها را حذف کنند یا خیر! به زبان دیگر آن‌ها کتب عهدعتیق را به عنوان کلام خدا به رسمیت شناخته بودند. لازم به تذکر است که کتب «آپوکریفا» هیچ وقت جزء کتب الهامی یهود پذیرفته نشده و مسیحیان قرن‌های نخست و یهودیان هرگز آن را قسمتی از کتاب مقدس الهام شده حساب نیاوردند. این امر با مطالعه‌ی نگارش‌های یوسفوس؛ مورخ یهودی و نوشته هتی اگوستین؛ اسقف اعظم آفریقای شمالی در هیپو؛ آشکار می‌شود.

جالب توجه است که نویسندگان عهدجدید حتی یک بار هم مطالبی را از آپوکریفا در کتب خود نقل نکرده‌اند. کتب آپوکریفا ادعا نمی‌کنند که کلام خدا یا نگارش‌های پیامبران می‌باشند. ارزش و مندرجات آن‌ها از نوع دیگری است. برخی از آن‌ها مثل مکابیوس اول احتمالاً در حدود صد سال قبل از میلاد مسیح نگارش یافته و ارزش تاریخی دارند. در حالی که دیگر

کتب آپوکریفا از ویژگی‌های افسانه‌ای برخوردارند و ارزش کمتری دارند. گرچه این کتب در ابتدا جزء ترجمه‌ی 70 نبودند، ولی بعداً به آن اضافه شدند و بدین طریق توسط جروم؛ جزء ولگیت (ترجمه‌ی لاتین) درآمدند. ولی خود جروم فقط کتبی را برگزید که در شریعت عبری بودند و بقیه را کتبی دانست که تنها ارزش کلیسایی داشتند. بعداً همین شخص در زمان اصلاحات با آخرین تصمیم شورای ترنت مبنی بر قائل شدن مقام شریعتی برای «آپوکریفا» به مخالفت برخاست. مهم‌تر از همه مسیح 39 کتب عهدعتیق را تماماً به عنوان کلام الهام شده خدا قبول داشت.

ولی کتب عهدجدید چطور؟ همان طوری که در مورد عهدعتیق گفته شد، کتاب‌های عهدجدید نیز به علت الهامی بودن‌شان در شمار کتب شرعی می‌باشند نه به خاطر این که عده‌ای به آن «رأی» داده‌اند تا به این مقام پذیرفته شود. به هر تقدیر سرگذشت به رسمیت شناخته شدن عهدجدید به عنوان کتب شرعی بسیار جالب است. نوشته‌های عهدجدید دارای یک مرجع اقتدار هستند. پولس و پطرس با علم به این حقیقت رساله می‌نوشتند. پطرس به طرز ویژه‌ای از رسالات پولس به عنوان کتاب مقدس نام می‌برد. (دوم پطرس 3:15-16) یهودا 8 معتقد است که دوم پطرس 3:3 از سخنان رسولان هستند. پدران اولیه کلیسا چون پولیکارپ؛ ایگناتوس؛ و کلمنت مقام رسمی تعدادی از کتب عهدجدید را تأیید می‌کنند. یورش عقاید غلط ضد مذهبی در اواسط سده‌ی دوم موجب شد مفهوم اصالت کتب مقدس در فکر مسیحیان زنده شود تا کتب رسمی را از کتبی که هویت مشخصی نداشتند تمیز دهند. ایرینوس؛ و سپس اوسیبوس؛ در سده‌ی سوم در نوشته‌های خود موضوع را روشن‌تر کرده‌اند. به قرار اطلاع انتخاب و تنظیم کتب مقدس در سده‌ی چهارم صورت گرفت. در مشرق زمین بر اساس رساله آتاناسیوس؛

(367 میلادی) فرق محسوسی بین مندرجات کتب مقدس که منبع اصلی تعلیمات مذهبی به شمار می‌رفتند و سایر نوشته‌ها که ایمان‌داران اجازه خواندن آن‌ها را داشتند به چشم می‌خورد. در غرب در سال 397 میلادی براساس تصمیم شورای کلیسایی که در کارتاژ تشکیل شد، کتب عهدجدید تنظیم و تدوین گردید. در آن زمان سه معیار کلی جهت سنجش نوشته‌ها وجود داشت که معلوم می‌کردند چه نوشته‌هایی پیغام واقعی رسولان هستند، و کدام نگارش‌ها شرعی نیستند.

نخست؛ آیا می‌توان نوشته‌ای را به طور مستقیم به یک رسول نسبت داد؟ اناجیل مرقس و لوقا از این قانون مستثنی بودند و آن‌ها را نوشته‌هایی می‌دانستند که حاصل همکاری نزدیک رسولان با نویسندگان بودند. موضوع دوم؛ جنبه‌ی کلیسایی آن بود یعنی به رسمیت شناختن کتابی به وسیله یک کلیسای معروف و برجسته یا اکثریت کلیساها. سوم؛؛ سنجیدن آن با معیارهای تعالیم صحیح. اطلاعات مذکور مفید و جالب توجه هستند، ولی آخرین آزمایش شرعی بودن کتاب مقدس مانند الهامی بودن آن به شهادت روح القدس در قلب ایمان‌داران بستگی دارد. در دوران ناپایدار ما چه عالی است که انسان بر صخره‌ای چون کتاب مقدس بایستد! خداوند ما می‌گوید: «آسمان و زمین زائل خواهد شد لیکن سخنان من هرگز زائل نخواهد شد!»

## فصل هفتم

باستان‌شناسان در خصوص کتاب مقدس چه می‌گویند؟

با وجود این همه مدارک معتبر که بیش از پیش برای صحت کتاب مقدس ارائه می‌شود، مع‌الذالک بین مردم شایع است که عده‌ای زیاد به حقانیت کتاب مقدس تردید دارند. تا قبل از سده‌ی نوزدهم منتقدین در مورد درستی بسیاری از اسناد تاریخی عهدعتیق مشکوک بودند به عقیده‌ی آنان وقایع عهدعتیق غیر واقعی و زاده‌ی تخیل بوده‌اند. ولی سده‌ی حاضر از کشفیات بی‌سابقه‌ای برخوردار است و این اکتشافات در بیشتر موارد پیش - آمده‌ای مذکور در عهدعتیق را تصدیق و تأیید می‌کنند. اظهار نظر دانشمندان در این خصوص قابل توجه است. دکتر دبلو آلبرایت؛ استاد بازنشسته‌ی دانشگاه هاپکینز؛ اظهار می‌دارد که «بدون شک علم باستان - شناسی تاریخ معتبر و قدیمی عهدعتیق را مورد تأیید قرار داده است.»<sup>15</sup> میلر بروز؛ معتقد است که «به طور کلی اکتشافات باستان‌شناسی بی‌تردید اعتماد ما را بر حقانیت وقایع کتاب مقدس می‌افزاید. عده‌ای از باستان‌شناسانی که در سرزمین فلسطین به کاوش پرداخته‌اند، الان با نظر احترام به کتاب مقدس می‌نگرند.»<sup>16</sup> و نیز می‌افزاید: «علم باستان‌شناسی در چندین مورد نظریات

---

<sup>15</sup> - Vos, Howard F. An Introduction To Bible Archaeology p.121, quoting from W.F. Albright, Archaeology and the Religion of Israel. Chicago: Moody press, n.d.  
<sup>16</sup> - Burtows, Millar, What Mean These Stones? P.1. New Haven: American Schools of Oriental Research, 1941

منتقدین جدید را رد نموده، ثابت می‌کند که در بسیاری از موارد این نظریات زاده‌ی فرضیات نادرست و مصنوعی تاریخی است. این مطلب کمک بزرگی است و نباید آن را نادیده گرفت.<sup>17</sup> فردیک کنیون؛ (رئیس سابق موزه بریتانیا می‌نویسد: «بنابراین با توجه به انتقادات خردکننده‌ای که در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم از بعضی قسمت‌های عهدعتیق به عمل می‌آمد، بر حق است بگوئیم که مدارک باستان‌شناسی مقام عهدعتیق را مجدداً بالا برده و حتی با ارائه‌ی اطلاعات وسیع‌تری از سابقه‌ی آن عهدعتیق را منطقی‌تر ساخته و در نتیجه به ارزش آن افزوده است. گرچه هنوز علم باستان‌شناسی نظرات نهایی خود را ابراز نداشته است، و لیکن نتایج بدست آمده اعتقادات مذهبی را مورد تأیید قرار می‌دهد. به عبارت دیگر کتاب مقدس نمی‌تواند از پیشرفت علم سود نبرد.<sup>18</sup> در این اواخر نلسون گلوک؛ باستان‌شناس شهر یهودی اظهار نظر جالبی نموده است: «کشفیات باستان‌شناسی تا به حال هیچ یک از مطالب کتاب مقدس را رد نکرده است.»

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید، علم باستان‌شناسی ارزش بسیاری دارد چون معرفت روشن‌تری از وقایع و رسالت کتاب مقدس را عرضه می‌دارد، لازم به تذکر است که تضادهای ظاهری که بین کتاب مقدس و دانستنی‌های پیشین وجود داشته، اینک با بدست آمدن اطلاعات وسیع‌تر از بین رفته است. در نتیجه نباید راجع به مواردی که هنوز ظاهراً با کتاب مقدس مغایرت دارند تصمیم فوری اتخاذ کرد، بلکه منطقی‌تر این است که تا روشن شدن موضوع از اخذ هرگونه تصمیم و نتیجه‌گیری آنی امتناع ورزید. به جای این که فوراً نتیجه بگیریم که کتاب مقدس اشتباه است معقول‌تر آن است که برای حل

شدن مسئله منتظر کشفیات بیشتری در این زمینه باشیم. از آن جا که کشفیات جدید همواره درستی کتاب مقدس را تأیید کرده‌اند، منطقی‌ترین رویه این است که در انتظار کشفیات نوین باشیم. مقصود از بیان مطالب مذکور این نیست که می‌توان کتاب مقدس را به وسیله‌ی علم باستان‌شناسی ثابت کرد و یا این که دلایل باستان‌شناسی را پایه‌ی ایمان به کتاب مقدس قرار داد. این روح القدس است که انسان را از حقانیت کتاب مقدس مطمئن می‌سازد. حقایق روحانی هرگز به وسیله‌ی باستان‌شناسی ثابت نمی‌شود. ولی به هر تقدیر با وجود تضادهای ظاهری بازمانده باز جای خوش‌بختی است که وقایع تاریخی کتاب مقدس به وسیله باستان‌شناسی مورد تأیید قرار گرفته است. باستان‌شناسی در چه مورد ویژه‌ای مفید واقع شده است؟

از مکان‌های تاریخی که به نحوی ارتباطی با دوره‌ی عهدعتیق داشته‌اند، بیش از 25 هزار محل در سرزمین‌های مربوط به کتاب مقدس پیدا شده است. با این حال هنوز اکتشافات نسبتاً نادری در این مکان‌ها به عمل آمده و باید گنجینه‌های بیشتری مورد پژوهش و کاوش قرار گیرند. بهترین اسناد باستان‌شناسی که می‌توان برای مقایسه با کتاب مقدس به کار برد، در کتیبه‌های قدیمی شرق یافت می‌شوند. مدارک معاصر عهدعتیق به ندرت از خود فلسطین به دست آمده و برای کسب اطلاعات بیشتر باید از نوشته‌های نویسندگان ممالک هم‌جوار نیز استفاده کرد. منبع اصلی دیگر جهت مقایسه روایات کتاب مقدس، کاوش باستان‌شناسی از نقاط جغرافیایی کتاب مقدس است. از آن جا که زمینه‌ی اطلاعات و فرضیات مربوط به کتاب مقدس بسیار وسیع است، فقط به ذکر چند نکته از جنبه‌های اصلی اکتفا می‌شود.

دوران زندگی ابراهیم نمونه‌ی مناسبی است که باستان‌شناس کمک ارزنده‌ای برای تأیید آن نموده است. منتقدین نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم و



حتی سال‌های اول سده‌ی حاضر، موقعیت تاریخی را که کتاب مقدس راجع به ابراهیم قائل بود غیر واقعی می‌دانستند، چون اعتقاد داشتند که ابراهیم بادیه‌نشین، جاهل و بی‌سواد بوده، از علم حقوق، تاریخ، تجارت و جغرافیا بیش از شیخی بادیه‌نشین در صحاری عربستان اطلاعی نداشته است.

از قرار اطلاع "اور" که در زمان ابراهیم وجود داشته، شهر بسیار آبادی بوده است. باستان‌شناسان طی حفاری در این منطقه به وسایل خانگی مجهز و الواح گلی که به منزله‌ی کتاب بوده‌اند، دست یافته‌اند. این الواح عبارت بودند از فرم‌های رسید معاملات تجاری، سرودنامه‌های بتکده و جدول ریاضی شامل فرمول‌های محاسبات ریشه جذر و کعب اعداد و محاسبات ساده‌تر. از داخل انبار بتکده فرم‌های بی‌شماری به دست آمده است. این فرم‌ها عبارتند از رسیده‌های اجناسی چون گوسفند، پنیر، پشم، مس و روغن لولای در و غیره و نیز فهرست حقوق کارمندان زن. همه‌ی این کشفیات با ارزش و به طور شگفتی منطبق با موازین معاملات امروزی هستند. «معلوم شد که ابراهیم از فرهنگ عالی و پیشرفته‌ای برخوردار بود و ترک موطن برای عزیمت به سزمین‌های ناشناخته قطعاً بر اساس ایمان و تصمیمی بزرگ بوده است» چگونه نمی‌توان تاریخ دقیقی برای این کشفیات تخمین زد؟ این شهرهای باستانی بارها در همان منطقه قبلی بنا شده‌اند. لایه‌های مختلف زمین‌شناسی در آن جا پیدا شده‌اند. طبیعتاً لایه‌های دیگر قرار گرفته قدیمی‌ترین آنهاست. شکل ظروف سفالی که پیدا شده با یکدیگر فرق دارند و اگر در دو حوزه‌ی مختلف ظروف مشابه یافت شوند، بدون شک دو منطقه را باید هم زمان دانست. پادشاهان معمولاً اسامی خود را بر روی گودی لولای در بتکده حک می‌کردند و نام بت آن‌ها نیز همراه اسامی آن‌ها نوشته می‌شد.

سنگ‌های حکاکی شده اغلب زیر قصر پادشاه و یا زیر دیوارهای بتکده به یادبود بانی آن مدفون می‌شد. مقبره‌های سلطنتی را نیز به همین شیوه می‌توان تشخیص داد. نسخه‌هایی که قدمت آن‌ها به 2000 سال قبل از میلاد می‌رسد نیز به دست آمده است. این نسخه‌ها شامل فهرست اسامی سلسله‌های پادشاهانی هستند که به ترتیب روی کار آمده‌اند. با ذکر مدت سلطنت هر یک نسخه‌های مزبور را کاتبان سومری نوشته‌اند. در نزدیکی "اور" سنگ بیناد حکاکی شده‌ای یافت شده که بوسیله یکی از پادشاهان نخستین سلسله‌ی پادشاهی "اور" نهاده شده است که کاتبان نام برده او را جزء سومین سلسله‌ی پادشاهی بعد از طوفان نوح می‌دانند. احتمال دارد پادشاه مزبور در سال 3100 قبل از میلاد سلطنت کرده است؛ یعنی بیش از هزار سال قبل از ابراهیم. باستان‌شناسی اطلاعات وسیعی پیرامون پادشاهان مذکور در کتاب مقدس در اختیار ما می‌گذارد، با این حال منتقدین به واقعیت تاریخی این اطلاعات مشکوک هستند. مثلاً به تاریخ باشکوه سلیمان پادشاه به تردید نگاه می‌کنند. کتاب مقدس از سلیمان به عنوان صاحب کشتی‌ها (اول پادشاهان 26:9) یاد می‌کند، در حالی که در کرانه‌های فلسطین بندرگاه مناسبی برای کشتی وجود ندارد.

کتاب مقدس از ثروت بی‌پایان و اسبان و ارابه‌های بی‌شمار او حکایت می‌کند. باز بر اساس گفته کتاب مقدس سلیمان پروژه ساختمانی وسیع و متعددی پیاده کرده و شهرهای اورشلیم، حاصور، مجدو و جاز را با استحکامات مجهز کرده است (اول پادشاهان 15:9). حفاری‌های دامنه‌داری که در مجدو به عمل آمده پرده از وجود این استحکامات نظامی به ویژه اصطبل‌های سلیمان برداشته است. (به گزارش این پروژه‌ها توجه فرمایید: خیابان وسیعی از دوازده‌ی شهر مجدو تا اصطبل‌های سلیمان سنگ فرش

شده بود. اصطبل جنوبی ابعادی در حدود 64 در 82 متر داشت. یک ردیف اصطبل پنجگانه که رو به شمال بودند به حیات یا میدان سان باز می شد که طول هر طرف میدان در حدود 36 متر بود. دیواری که ضخامتش در بعضی از قسمت ها به یک متر می رسید دور تا دور میدان های اصطبل، کشیده شده بود تا از هجوم شن و ماسه جلوگیری شود. آب انباری در نزدیکی های وسط حیاط در داخل زمین قرار داشته و احتمال می رود به عنوان مخزن آب برای اسب ها از آن استفاده می کردند. این مخزن گنجایش 2775 گالن آب داشته است. دو اتاق مستطیل شکل که در یک طرف محوطه قرار داشته که احتمالاً توقف گاه ارباب ها بوده اند. هر یک از اصطبل در وسط دارای گذرگاهی به پهنای 10 فوت (در حدود 3 متر) بوده که کف آن از گل و آهک فرش شده بود. در طرفین گذرگاه دو راهرو به همان پهنای موجود بود. ستون های سنگی و آخورهای سنگی که به طور متناوب پهلوی یکدیگر قرار گرفته بودند، گذرگاه وسطی را از راهروهای جانبی مجزا می ساخت. آخورهای مزبور آبشخورهایی به پهنای  $1/5$  متر داشتند که تماماً از قلوه سنگ مفروش شده بود. طول هر راهرو به حدود 24 متر می رسید، به طوری که هر کدام از آن ها 15 اسب را در خود جای می داد و در نتیجه 150 اسب فقط در محوطه جنوبی جا می گرفتند.)

در کتاب دوم پادشاهان از قالب های ریخته گری شده ی سلیمان صحبت شده است. جالب ترین اثری که در عصیون جابر؛ پیدا شده یک کوره قالب گیری است. نلسون گلوک؛ معتقد است که «بهترین و بزرگ ترین دستگاه تصفیه قالب گیری فلزات که از خاور نزدیک باستان بدست آمده کوره ای است که در شمال غربی منطقه مزبور از زیر خاک بدست آمده است. دودکش ها و لوله های هوای این دستگاه پیچیده و مجهزی است. به طوری

که می‌توان آن را از نظر ساختمان و طرز کار در شمار دستگاه‌های نوین دانست» باد شدیدی که از «عربه» به سمت شمال می‌وزید، در واقع کار دم آهنگیری امروزی را انجام می‌داد.

سنگ‌های معدنی که قسمتی از آن‌ها را در کوره‌های عربی جنوبی؛ عمل آورده بودند به این تصفیه خانه در بندر سلیمان حمل می‌شد. اطلاعاتی که اکنون از مکان‌های معدن‌های عربی؛ موجود است، بیش از همه مدیون کوشش‌های گلوک؛ می‌باشد. نامبرده در 21 میلی جنوب دریای مرده به براده‌های مس نیز دست یافته است. سنگ‌های معدنی‌ای که در این ناحیه به دست آمده آثار صیقلی و حرارت کوره‌ای در آن‌ها مشاهده می‌شود. «این ناحیه به شکل دوکی است که یک انتهای آن به سمت شمال و دیگری به سمت جنوب کشیده شده و رشته تپه‌های ماسه‌ای اطرافش را به شکل دایره احاطه کرده‌اند. در سمت شرق وادی کوچکی وجود دارد. (این وادی شامل نهری است که در فصول خشک آب ندارد.) میان تپه‌های جنوب و مغرب و وادی در سمت مشرق و شمال، منطقه‌ی مسطح وسیعی قرار گرفته که در آن خرابه‌های دیوارها، ساختمان‌های بزرگ، کلبه‌ی معدنچیان، کوره‌های قالب‌گیری و توده‌هایی عظیم از براده‌های مس یافت شده است. دو کوره یکی مربع و دیگری مدور نسبتاً سالم و دست نخورده باقی مانده‌اند. اولی از سنگ‌های خشن تراشیده شده‌ای که 3 یارد مربع مساحت دارند تشکیل یافته و شامل دو قسمت تحتانی و فوقانی بود.»

مستندات قابل توجهی نیز به جای مانده است که پاره‌ای از تاریخ موآب را که چندان مدارکی از آن در دست نیست، در خاطره‌ها زنده می‌سازد. پس از مرگ اخاب پادشاه موآب بر پسر اخاب یهورام که جانشین پدر شده بود عاصی شده از پرداخت مالیات امتناع می‌ورزید. در نتیجه قشون اسرائیل،

یهودا و ادم، موآب را محاصره کرده سخت تحت فشار قرار دادند، به طوری که پادشاه موآب مجبور شد پسر ارشد خود را بر حصار به جهت قربانی سوختنی برای خدای خود سوزانید. از آن چه بعداً بر موآب گذشت چندان اطلاعی در دست نیست، ولی احتمال دارد سه پادشاه محاصره‌ی خود را شکسته و آن جا را ترک کرده باشند.

در سال 1868 شخصی آلمانی به نام کلن؛ در دیون موآب سنگ حکاکی شده‌ای یافت. هنگامی که وی به اروپا برگشته بود تا برای خرید سنگ پولی تهیه کند در غیات او عرب‌های آن منطقه سنگ را با آتش داغ کردند و سپس آب سرد روی آن ریختند تا آن را قطعه قطعه کنند و بدین وسیله پول بیشتری از فروش آن عاید خود سازند. خوشبختانه چون از سنگ دست نخورده نقشی موجود بود به زودی توانستند قطعات خردشده‌ی آن را کنار یکدیگر قرار دهند و نوشته روی آن را بخوانند. تخت سنگ مزبور اینک در موزه‌ی لوور پاریس نگهداری می‌شود. نوشته‌ی روی سنگ به سبک الفبای قدیمی فینیقی است و شرح می‌دهد که چگونه پادشاه موآب این سنگ را برپا داشته تا بگوید چگونه با کمک خدای خود چموش؛ یوغ اسارت اسرائیل را از گردن او شکسته است. علاوه بر این از چند محلی که در کتاب مقدس هست نام برده شده و نیز از خدای اسرائیل که اسمش یهوه است.

پروژه‌ها و کشفیات باستان‌شناسی در مورد عهدجدید به صورت دیگری است. زیرا کشفیات در این جا حفاری و دست یافتن به خرابه‌ها و الواح سنگی حکاکی شده نیست، بلکه عبارت است از دسترسی به نسخه‌های خطی به وسیله‌ی علم باستان‌شناسی. «این اسناد خطی ممکن است نوشته‌های عمومی یا شخصی باشند که روی سنگ یا پاپیروس‌ها که از ماسه‌های مصر پیدا شده ثبت شده باشند. اسناد شامل متون ادبی، صورت خرید

خانم‌های خانه‌دار و یادداشت‌های خصوصی است که بر بقایای سفال‌های کنده شده، و یا ممکن است این اسناد نقش‌ها و نوشته‌هایی باشند که بر سکه حک شده‌اند و حاوی اطلاعاتی است از فرمانروایان گمنام آن زمان و یا تبلیغات دولتی به مردمی که آن‌ها را به کار می‌برده‌اند. اسناد ممکن است مانند "پاپيروس‌های چستریتی گامران" مدارکی از کتب مقدس باشند که کلیساها آن را نگهداری می‌کردند یا مانند طومارها و یا متون عرفانی از همدی؛ (Nag Hammadi) یا بقایای کتاب‌خانه‌ی انجمن مذهبی باشند. به هر تقدیر هر خصوصیتی که این مدارک داشته باشند آن‌ها برای مطالعه‌ی عهدجدید بسیار مهم و لازم می‌باشند. همان گونه که نوشته‌های میخی بر الواح سنگی برای عهدعتیق حائز اهمیت هستند، اسنادی که بر پاپيروس‌ها نوشته شده‌اند نیز اطلاعاتی وسیع ارائه داده‌اند.

مردم عادی بر روی پاپيروس نامه می‌نوشتند و حساب‌های اقتصادی زندگی خود را بر آن یادداشت می‌کردند. وسیله تحریر ارزان‌تر دیگر، تکه‌های سفالی بود که به استراکا (Ostraca) معروف است و برای نوشتن مطالب متفرقه به کار می‌رفت. یکی از مهم‌ترین آن‌ها که از توده‌های خرابه‌های قدیمی به دست آمده سفالی است که تشابه و رابطه زبان محاوره‌ای مردم را با زبان یونانی عهدجدید آشکار می‌سازد. تا قبل از این کشف عقیده‌ی عمومی بر این بود که بین زبان ادبی یونانی و زبان یونانی عهدجدید اختلاف فاحشی وجود دارد. حتی برخی از پژوهشگران معتقد بودند که یونانی عهدجدید زبانی است آسمانی که جهت نگارش امور روحانی مسیحیت عطا شده ولی کشف پاپيروس ثابت کرد که یونانی عهدجدید تشابه‌ی زیادی با زبان عامه مردم داشته است. در سال 1931 مجموعه‌ای از پاپيروس‌های برخی از نسخ عهدجدید یونانی بدست آمد و به پاپيروس‌های چستریتی؛

معروف شد. بروس؛ اظهار می‌دارد که این دسته پاپيروس‌ها بدون شک کتاب مقدس برخی از کلیساهای دورافتاده مصر محسوب می‌شده است. زیرا حاوی یازده قسمت خطی از کتاب مقدس می‌باشد. سه قسمت آن در شکل کامل خود شامل بیشترین قسمت‌های عهدجدید است، که یکی از آن‌ها چهار انجیل و اعمال رسولان، دومی 9 رساله پولس به کلیساها و رساله عبرانیان و سومی مکاشفه را تشکیل می‌دهند. هر سه قسمت در سده‌ی سوم به تحریر رسیده‌اند. نسخه‌ی خطی‌ای که مربوط به رسالات پولس است قدیمی‌تر از همه می‌باشد و در اوایل سده‌ی مزبور نگاشته شده است. حتی با وجود ناقص بودن این نسخه‌های پاپيروس آن‌ها مهم‌ترین گواه تاریخ عهدجدید و با ارزش‌ترین مدرک برای شناسایی نسخه کایسوسین؛ به حساب می‌آیند.

نمونه‌های فوق اهمیت اکتشافات پاپيروس را نشان می‌دهند. یکی از منابع با ارزش اطلاعات، کتیبه‌های سنگی است. فرمان کلودیوس؛ که بر سنگ آهکی نگاشته شده نمونه‌ای است از این کتیبه‌ها، کتیبه‌ی مزبور در دلفی واقع در قسمت مرکزی یونان بدست آمده است. این فرمان در خلال هفت ماه اول سال 52 میلادی نوشته شده و در آن از گالیلو؛ به عنوان فرماندار رومی در اخائیه نام برده شده است. در ضمن از دیگر منابع پیداست که فرمانداری گالیلو؛ بیش از یک سال دوام نیافته و از آن جا که فرمانداران در اول ماه ژوئیه به کار خود گماشته می‌شدند، نتیجه می‌شود که گالیلو؛ در سال 51 میلادی به فرمانداری رسیده است و چون فرمانداری گالیلوغ در اخائیه هم زمان با یک سال و نیم خدمت پولس در قرنتس بوده (اعمال رسولان 11:18-12)، می‌توان از روی کتیبه‌ی کلودیوس زمان خدمت پولس را به طور دقیق محاسبه نمود. لوقا در نوشته‌ی خود اشاره‌ی ویژه‌ای به

اشخاص و مکان‌ها می‌کند، بنابراین کشف آثار باستانی نوشته‌های او را بیشتر از سایر نوشته‌های عهدجدید تعبیر و تأیید می‌کند، به طوری که در دقت نوشته‌های لوقا شکی باقی نمی‌ماند. هر وقت به صداقت نوشته‌های لوقا مشکوک شده‌اند، آثاری جدید کشف شده که به درستی و حقانیت او مهر تأیید زده است. بروس؛ اظهار می‌دارد که (برای مثال لوقا 3:1 را که لیسانیوس تیتراک آبلیه را با یحیی تعمیددهنده هم زمان می‌دانست، (27م.) اشتباه تاریخی تلقی می‌کردند، زیرا به طوری که مورخان نگاشته‌اند، تنها فرمانروایی که در این قسمت حکومت می‌کرده و لیسانیوس؛ نام داشته فرماندار نبوده بلکه پادشاه بوده است که آنتونی بنا به تحریک کلتوپاترا در سال 36 قبل از میلاد او را به این مقام گماشته بود.

لیکن کتیبه‌ی یونانی که در آبیلا (18 مایلی شمال غربی دمشق) جایی که نام آبلیه از آن گرفته شده، پیدا شده است. شخصی به نام لیسانیوس؛ را تیتراک (فرمانداری که از طرف قیصر روم منصوب می‌شد.) معرفی نموده که مدت فرمانداری او را بین 14-29 میلادی می‌دانند و با زمانی که لوقا به آن اشاره می‌کند برابر است. در سال 1945 مقداری مدارک خارق‌العاده بدست آمد. سوکینیک (Eleazar L. Sukenik) در نزدیکی تالیپوت، از حومه‌های اورشلیم دو ظرف کشف کرد که در آن‌ها استخوان‌های مرده وجود داشت. ظرف‌ها در داخل گودالی بودند که از سال‌های پیش از 50 میلادی مورد استفاده قرار گرفته است. بروس معتقد است که امکان دارد، در این نقطه آثاری از اجتماع 20 سال اول مسیحیان اورشلیم موجود باشد. کشف سکه‌های قدیمی نیز در زمینه‌ی تاریخ عهدجدید اطلاعاتی عرضه داشته است. یکی از مهم‌ترین مسائل در تعیین زندگی پولس تاریخ به خلافت رسیدن فستوس است که به جای خلیفه‌ی قبلی از اکتبر 59 میلادی سکه



جدیدی ضرب خورده که نشان دهنده‌ی آغاز خلافت فستوس؛ است. هویت برخی اماکن مقدس به طور قطعی آشکار شده و از اماکن‌های معمولی نیز شناسایی به عمل آمده است. شناسایی جاهای معمولی آسان‌تر از کشف هویت نقاطی است که در آن وقایع بزرگ عهدجدید اتفاق بزرگ عهدجدید اتفاق افتاده است. اورشلیم در سال 70 میلادی نابود گردید و در سال 135 میلادی شهر دیگری به جای آن بنا گردید. همین امر شناسایی محل‌های اورشلیم را که اناجیل و اعمال رسولان از آن‌ها نام می‌بردند، مشکل ساخته است، لیکن برخی از قسمت‌ها را به راحتی می‌توان تشخیص داد مانند: محوطه هیکل (معبد) و حوض سیلوحا جایی که مسیح مرد نابینا را برای شفا به آن جا فرستاد. (یوحنا 9:11)

باستان‌شناسی برای درک کتاب مقدس کمک مؤثری نموده است. به طوری که بدون وجود اطلاعات جالب آن برخی مطالب مبهم می‌ماند و حتی در بعضی موارد اگر این اطلاعات کمک نمی‌کردند چه بسا مطالبی مشکوک یا نادرست تلقی می‌شدند. می‌توانیم با کنیون (Sir Fredric Kenyon) هم عقیده باشیم که «به نظر من ارزش واقعی باستان‌شناسی این نیست که حقیقت مطالب کتاب مقدس را ثابت می‌کند، بلکه این است که آن حقایق را آشکار کند. کمکی که باستان‌شناسی به مطالعه‌ی کتاب مقدس نموده باعث شده تا دانش ما در مورد داستان‌های این کتاب به ویژه عهدعتیق وسیع‌تر و عمیق‌تر گردد...» نتیجه‌ی مطالعات باستان‌شناسی آن است که معانی مفاهیم عهدعتیق را نیز روشن ساخته است. انتقادات مخرب جای خود را به حمایت از کتاب مقدس داده است و هر شخص معمولی می‌تواند کتاب مقدس خود را با اطمینان بخواند زیرا هرچه پژوهش‌های جدید بیان کنند، باز کلام خدای ما تا ابد باقی است.

## فصل هشتم

### آیا منطقی در مسیحیت یافت می شود؟

در جواب معلم دینی کلیسا که سؤال کرده بود «ایمان چیست؟»، پسر بچه ای چنین جواب داد: «ایمان یعنی باور کردن چیزی که می دانیم راست نیست!». چندان به نظر نمی رسد که غیرمسیحیان چنین نظری داشته باشند. ولی قبول این که مسیحیان نیز همین عقیده را داشته باشند مشکل و فوق العاده تأسف بار است. گاهی فرصتی برایم پیش می آید تا در جلسات بحث آزاد شرکت کرده، انجیل را به شرکت کنندگان بشناسانم. معمولاً پس از سخنرانی، شنوندگان سؤالاتی مطرح می کنند. بحث هایی که به دنبال سؤالات پیش می آید گاهی مرا خوشحال و در برخی مواقع نیز مأیوس می سازند. غیر مسیحیان معتقدند که جلسات برای آن ها مفید بوده چون در آن برای اولین بار چیزی معنی دار می شنوند. اظهار نظر آنان مرا شاد می سازد، ولی وقتی می شنوم مسیحیان نیز همین عقیده را دارند خوشحالی من جای خود را به ترس و یأس می دهد. چرا این مسیحیان به خود زحمت پژوهش در انجیل را نمی دهند تا درک کنند هرگاه انجیل نیز در مقایسه با دیگر مسلک ها و عقاید قرار می گیرد، یارای مقاومت و اثبات درستی خود را خواهد داشت؟ اینان باید بدانند که مسیحیت با فکر و منطق منافی نیست. ما در دنیای علم و منطق زندگی می کنیم. دیگر دانستن این که به چه ایمان داریم کافی نیست. بلکه باید دلیل چرایی ایمان و اعتقاد خود را نیز بدانیم. تنها

ایمان به چیزی دلیل درستی آن چیز نیست و درستی یا نادرستی آن بستگی به اعتقاد و ایمان مردم ندارد. همین موضوع در مورد مسیحیت و هر چیز دیگر نیز صدق می‌کند.

امروزه در بین مسیحیان دو عقیده‌ی غلط در مورد این که آیا مسیحیت منطقی است یا نه، رایج شده است. اولی؛ عبارت است از دسترسی به مسیحیت به شیوه‌ای نامعقول! اغلب این قسمت از کتاب مقدس را که می‌فرماید: «باخبر باشید که کسی شما را نباید به فلسفه و فکر باطل برحسب تقلید مردم و برحسب اصول دنیوی نه بر حسب مسیح» (کولسیان 2:8)، اشتباه می‌فهمند. برداشت آنان از این آیه طوری است که مسیحیت اگر هم مخالف منطق نباشد، حداقل عاری از منطق است. غافل از این که ارائه‌ی معقول انجیل لازم است نه به طرزى که منطق را جانشین ایمان کنیم، بلکه آن را زمینه‌ای برای ایمان بدانیم، نه این که منطق جایگزین خدمت روح خدا شود بلکه وسیله‌ای باشد جهت روشن ساختن حقایق عینی کلام خدا تا این که مردم منطق را وسیله‌ای در اختیار روح القدس بدانند، زیرا این روح القدس است که دنیا را با دادن پیغام خود متقاعد می‌سازد. آنتونی فلو؛ دانشمند پژوهشگر، در بیان مثالی که از داستان "جان میزدم" اقتباس شده، تشریح می‌کند که در نظر غیر مسیحیان اعتقادات مذهبی که نتوان از آن آزمایش عینی به عمل آورد پوچ است.

روزی دو سیاح به محلی بی‌درخت در جنگل پا نهادند که در آن علف‌های هرزه و گل‌های بسیاری روئیده بود. یکی از سیاحان به دیگری گفت: "چنین به نظر می‌رسد که این قطعه زمین در دست باغبانی بوده است. ولی دوستش مخالفت ورزیده، اظهار داشت: باغبانی در این مکان نبوده است. پس از آن چادرهای خود را برپا داشته به مراقبت پرداختند و از باغبان خبری

نشد. "شاید باغبان شخصی نامرئی است!" به پیروی از این فکر زمین را با سیم خاردار محصور نموده جریان برق از آن عبور دادند و خود با کمک سگ‌های شکاری به نگهبانی پرداختند.

ولی جریان برق کسی را غافلگیر نکرد. حرکتی نیز در سیم‌ها مشاهده نشد و سگ‌های شکاری هم برای کسی پارس نکردند. با تمام این احوال سیاح اولی قانع نشد. بی‌شک باغبانی وجود دارد، باغبانی نامرئی و مصون از نیروی برق که برای محافظت از باغچه‌ای که بدان دل بسته است، مخفیانه به آنجا می‌رود. بالاخره سیاح شکاک لب به سخن گشود: "پس کجاست شخصی که به وجودش معتقد بودی؟ کجاست آن شخص غیرقابل لمس و نامرئی، آن باغبان ساختگی؟ چگونه ممکن است وجود چنین باغبانی حقیقت داشته باشد؟"<sup>19</sup> مثال مذکور بر تمام مذاهبی که دعوی حقانیت دارند خط بطلان می‌کشد، جز بر مسیحیت زیرا ادعای مسیحیت تنها این نیست که باغبانی دلسوز از دنیا مواظبت می‌نماید بلکه این باغبانی به شکل واقعی و تجربی در شخص عیسای مسیح وارد عالم انسانیت می‌شود (یوحنا 14:20 و 15) و رستاخیز مسیح دلیل روشنی است از ورود وی. عده‌ای دیگر از مسیحیان خوشبین نیز بر این عقیده‌اند که تنها با پاسخ دادن به سؤالات و بحث کردن مردم می‌توانند به ملکوت خدا رهنمون گردند. هم چنان که با تفنگ بادی نمی‌توان در دیوار آجری سوراخی ایجاد کرد، با استفاده از این روش نیز نتیجه‌ای عاید نخواهد شد و سرانجام آن محکوم به فناست.

گرچه کتاب مقدس از جنبه‌ی عقلانی نیز برخوردار است ولی نباید جنبه اخلاقی آن را نادیده انگاشت. «انسان نفسانی امور روح خدا را نمی‌پذیرد زیرا

که نزد او جهالت است و آن‌ها را نمی‌تواند فهمید زیرا حکم آن‌ها از روح می‌شود» (اول قرنتیان 14:2). اگر روح‌القدس یاری نکند هیچ کس نمی‌تواند ایمان بیاورد و یکی از شیوه‌هایی که روح‌القدس برای روشن ساختن موضوع به کار می‌برد، عبارت است از شرح دادن منطقی انجیل و خط مشی که خدا در مورد انسان دارد. از آن جایی که موضوعات انجیل به طرز قانع کننده‌ای ارائه نمی‌شود، اغلب غیر مسیحیان نسبت به آن بی‌اعتنا می‌باشند و ایمان واقعی را با خرافاتی که بر احساسات استوار است در هم می‌آمیزند و در نتیجه از قبول انجیل امتناع می‌ورزند. گفتار مسیح در انجیل متی 37:22 دلیل دیگری است بر منطقی بودن انجیل است. «خداوند خدای خود را به همه دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما.» تمام وجود انسان اعم از عقل و احساسات و اراده در توبه دخالت دارد. پولس رسول می‌گوید: «من به جهت حمایت انجیل معین شده‌ام» (فیلیپیان 17:1). اظهارات مذکور دلالت بر کتابی روشن و قابل فهم می‌نماید که در عین حال با عقل نیز می‌توان آن را دریافت و از آن دفاع کرد. آشکار است که فکر ناآگاه نمی‌تواند به معرفت و حقیقت الهی پی ببرد؛ بلکه برای درک منطقی این حقیقت، آگاهی حقیقی لازم است. انجیل همشیه با حقیقت مترادف است و حقیقت نیز همواره با خطا متضاد است. (دوم تسالونیکیان 11:2-12)

پولس رسول در رساله‌ی خود به رومیان می‌نویسد که «تمام مردم از دانش و معرفت کافی جهت پی بردن به وجود خدا به وسیله طبیعت برخوردارند» (رومیان 20:1). سپس می‌افزاید که «طغیان مردم نسبت به آفریدگار مانع شناختن خداست، نه این که خدا وجود غیر قابل درک و شناسایی باشد. «هرچند خدا را شناختند ولی او را چون خدا تمجید و شکر نکردند» (رومیان 21:1). «ایشان حق خدا را به دروغ مبدل کردند و عبادت

و خدمت نمودند مخلوق را به عوض خالق» (رومیان 1:25). «روا نداشتند که خدا را در دانش خود نگاه دارند» (رومیان 1:28).

جنبه‌ی اخلاقی مسیحیت در تمام موارد، جنبه‌ی عقلانی خود را تحت تأثیر قرار می‌دهد. برای ایمان آوردن خواستن شرط است نه توانستن. وقتی مسیح فریسیان را مخاطب قرار می‌داد به این مطلب اشاره کرد: «نمی‌خواهید نزد من آید تا حیات یابید» (یوحنا 39:5). مسیح کاملاً این مطلب را روشن می‌سازد که تسلیم اخلاقی منجر به رفع مسائل و مشکلات عقلانی می‌شود. «اگر کسی بخواهد اراده‌ی او را به عمل آورد درباره‌ی تعلیم خواهد دانست که از خداست یا آن که من از خود سخن می‌رانم» (یوحنا 17:7). اغلب اوقات مشکلات فکری و عقلانی چون لایه‌ای دود، سرکشی‌های اخلاقی را می‌پوشاند.

یک روز دانشجویی اظهار داشت که جواب‌هایی که به سؤالاتش داده بودم کاملاً قانع کننده بوده است. از او پرسیدم: «حالا می‌خواهید مسیحی بشوید؟» جواب داد: «خیر!» با تعجب گفتم: «چرا؟» پاسخ داد: «راستش را بخواهید نمی‌خواهم شیوه‌ی زندگی‌ام بهم بخورد!» او درک کرده بود که نکته‌ی اصلی مربوط به عقل نیست، بلکه مربوط به اخلاق است. مردم اغلب می‌پرسند: «اگر مسیحیت منطقی و حقیقی است؟ چرا اکثر تحصیل کرده‌ها آن را قبول ندارند؟» جواب بسیار ساده است: به همان دلیل که اکثر افراد تحصیل نکرده نیز به مسیحیت ایمان نمی‌آورند؛ یعنی نمی‌خواهند! این امر بستگی به توانایی فکری ندارد. چه بسا هستند کسانی که با وجود مسیحی بودن در زمینه‌های مختلف هنری و عملی تبحر دارند. ایمان آوردن مسئله‌ای است که اساساً به اراده‌ی انسان بستگی دارد. مسیحیت به تمام سؤالات پاسخ کامل نمی‌دهد زیرا هنوز خداوند ما مسیح معرفت خود را در مورد همه

چیز بر ما آشکار نساخته است. «چیزهای مخفی از آن یهوه خدای ماست و او چیزهای مکشوف تا به ابد از آن ما و فرزندان ما است» (تثنیه 29:29). ولی به هر تقدیر ما از اطلاعات لازم و کافی برخورداریم تا زیربنای محکمی برای ایمان و اعتقادات خود بگذاریم. ایمان در مسیحیت بر پایه‌ی شهادت استوار است و ایمانی است که بالاتر از دلیل و منطق قرار می‌گیرد، ولی هرگز مخالف آن نیست.

هدف از نگارش این کتاب تشریح سؤالاتی است که اغلب عنوان می‌شود، سعی شده جواب‌هایی ولو ابتدائی برای این سؤالات ارائه شود.

## فصل نهم

### آیا مسیح از مردگان برخاست؟

طرفداران و دشمنان آیین مسیحیت هر دو به خوبی دریافته‌اند که رستاخیز مسیح پایه مسیحیت را تشکیل می‌دهد. پولس آن رسول بزرگ به ساکنین قرن‌تس که به طور کلی منکر رستاخیز بودند نوشت: «اگر مسیح برنخاست باطل است وعظ ما و باطل است ایمان شما»، تمام بحث پولس بر اساس رستاخیز مسیح بود. یا مسیح از مردگان برخاسته و یا برنخاسته است. اگر مسیح از مردگان برخاسته باشد، باید این امر را بزرگ‌ترین واقع‌ی تاریخی تلقی کرد زیرا به موجب آن عمیق‌ترین سئوالی که در مورد "وجود" خود داریم به طور قطعی پاسخ داده می‌شود: از کجا آمده‌ایم؟ مقصود زندگی ما چیست؟ به کجا می‌رویم؟ اگر مسیح برخاسته است می‌توانیم به یقین بدانیم که خدایی هست. او کیست و چگونه با او تماس برقرار کنیم. تمام هستی از مفهوم و مقصود برخوردار می‌گردد و می‌توان خدای زنده را در امور زندگی خود دخالت داد، اگر مسیح برخاسته است. اگر عیسای ناصری از مردگان برخاسته باشد، تمام این وقایع و سایر وقایع عالی اتفاق می‌افتد و حقیقت دارند. از طرف دیگر اگر مسیح زنده نشده باشد مسیحیت چیزی جز یک کالای عتیقه که در موزه نگهداری می‌شود نیست؛ هیچ اعتبار خارجی ندارد و واقعی نیست. گرچه تفکری ایده آل است، لیکن ارزش این را ندارد که انسان به خاطرش متحمل این همه زحمت شود و شهادتی که با سرآیدن



سرود جلوی شیرها انداخته شده‌اند و میسیونرهای معاصری که جان خود را در «اکوادور» و «کنگو» در راه بشارت مسیحیت فدا ساخته‌اند، اشخاص گمراه و ساده‌ای محسوب خواهند شد.

دشمنان مسیحیت بیشتر رستاخیز مسیح را هدف حمله‌ی خود قرار می‌دهند، زیرا دیده شده که مسئله‌ی دشوار و غیرقابل هضم همین موضوع بوده است. یک مورد قابل ذکر حمله‌ی یک وکیل انگلیسی به نام فرانک مارسین؛ در سال‌های بعد از 1930 بود. نامبرده مطمئن بود که رستاخیز مسیح افسانه و خیالی بیش نیست. از آن‌جا که او فهمیده بود این موضوع پایه‌ی مسیحیت را تشکیل می‌دهد، تصمیم گرفت با برملا کردن این حقه و خرافه، برای همیشه دنیا را از شر آن راحت سازد. او فکر می‌کرد که چون وکیل است و از صلاحیت انتقاد نمودن برخوردار است، در بررسی شواهد سختگیری به خرج خواهد داد و هیچ شاهدی را که واجد شرایط برای ورود به دادگاه نباشد قبول نخواهد کرد.

به هر تقدیر هنگامی که به تحقیقات خود مشغول بود، حادثه‌ی جالبی اتفاق افتاد. جریان دادگاه آن طور که او انتظار داشت چندان هم بی‌دردسر نبود. خروجی این اتفاق کتابی شد که به وسیله‌ی همین وکیل نوشته شد و عنوان فصل اول آن این است: «کتابی که نمی‌خواست نوشته شود!»

در این کتاب او شرح می‌دهد که چگونه پس از بررسی شواهد و مدارک، برخلاف میل خود به این نتیجه رسید که رستاخیز مسیح واقعاً اتفاق افتاده است. کتاب او به نام «سنگ را که غلطانید» می‌باشد. چه قرائتی در زمینه‌ی جواب دادن به سؤال "آیا مسیح از مرگ برخاست؟" وجود دارد؟

نخستین شاهد؛ کلیسای مسیحیان است که گسترش آن جهانی بود و در سال 32 میلادی از فلسطین آغاز شد. آیا کلیسا خود به خود به وجود آمد یا علتی باعث پیدایش آن شد؟ این مردمی که برای نخستین بار در انطاکیه به مسیحی لقب گرفتند دنیای زمان خود را زیر و رو کردند. تعلیمات، موعظه، زندگی و حتی مرگ آنان براساس قیام مسیح استوار بود. دومین شاهد روز پرستش مسیحیان (یکشنبه) است، که سابقه‌ی آن باز به سال 32 میلادی بر می‌گردد. چنین تغییر اساسی در تقویم آن زمان، حکایت از واقعه‌ی بزرگ و مهمی می‌کند. واقعه‌ای که منجر به تغییر روز عبادت از روز هفتم سبت یهودیان با روز اول، یکشنبه گردید. مسیحیان به مناسبت قیام مسیح روز پرستش را تغییر داده بودند. با توجه به این که این مسیحیان یهودی بودند تغییر روز شنبه امر مهمی می‌نماید. چه چیزی غیر از قیام مسیح می‌توانست باعث این تغییر تاریخی گردد؟ سومین شاهد کتاب مسیحیان یعنی عهدجدید است. در صفحات این کتاب شش نویسنده وجود دارند که بر واقعیت رستاخیز مسیح شهادت می‌دهند. سه مورد آن‌ها شاهدان عینی هستند: یوحنا، پطرس و متی. پولس در نوشته‌های اولیه‌ی خود که به کلیساها می‌فرستاد از رستاخیز مسیح به عنوان امری که برای خود و خوانندگان کاملاً شناخته و ثابت شده بود یاد می‌کرد.

آیا این اشخاص که در تغییر و تحول اخلاقی جامعه سهم شایانی داشتند، ممکن است دروغ‌گو یا دیوانه بوده باشند؟ قبول چنین احتمالی از پذیرفتن خود مطلب رستاخیز مشکل‌تر است به ویژه آن که کوچک‌ترین مدرکی هم برای اثبات آن وجود ندارد. در بین این مدارک دو مورد وجود دارد که برای ایمان‌داران و چه برای بی‌ایمانان کاملاً باید روشن گردد و آن‌ها عبارتند از قبر خالی مسیح و ظهور وی بعد از مرگش. آیا می‌توان قبر

خالی را مدرکی برای واقعیت قیام مسیح دانست؟ نخستین شایعه‌ای که در این مورد ذکر شده بود این بود که شاگردانش بدن مسیح را از قبر دزدیده‌اند. در متی 11:28-15 مشاهده می‌کنیم که رؤسای کهنه و مشایخ وقتی خبر حیرت‌انگیز ناپدید شدن بدن مسیح را می‌شنوند، چه عکس‌العملی نشان می‌دهند؟ آن‌ها به سربازان پول داده گفتند این خبر را شایع کنند که وقتی خواب بودند شاگردان مسیح بدن او را دزدیدند. ساختگی بودن این داستان چنان روشن بود که متی حتی زحمت تکذیب آن را بر خود هموار نکرد! اگر شما از همسایه‌تان شکایت کنید که هنگام شب وقتی خواب بودید به منزل - تان آمده و تلویزیون شما را دزدیده است، هیچ قاضی به شکایت‌تان رسیدگی نخواهد کرد. چه کسی می‌تواند بگوید هنگام خواب چه اتفاقی افتاده است؟ هر دادگاهی به این نوع شکایت خواهد خندید. به علاوه از نظر روان‌شناسی و علم اخلاق غیر ممکن است چنین اتفاقی افتاده باشد. دزدیدن بدن مسیح دور از شأن حواریون است که ما می‌شناسیم و اگر آن‌ها بدن مسیح را دزدیده باشند عمداً به مردم دروغ گفته‌اند و مسئول گمراهی و مرگ هزاران نفر هستند. حتی اگر بعضی از شاگردان هم مرتکب این عمل شده باشند، حتماً سایر شاگردان از موضوع اطلاع پیدا می‌کردند.

هر یک از حواریون به خاطر اعتقاد و ایمان خود عذاب کشیدند و شهید شدند. انسان به خاطر چیزی که به حقیقی بودنش ایمان داشته باشد جان‌ش را فدا خواهد کرد ولو این که عقیده‌اش در واقع دور از حقیقت باشد و یا حداقل می‌توان گفت که هیچ کس به خاطر چیزی که می‌داند دروغ است خودش را به کشتن نخواهد داد. انسان هر چقدر هم که دروغ‌گو باشد در بستر مرگ راست می‌گوید. به علاوه ظهور مسیح بعد از مرگش قضیه دزدیده شدن بدن وی را تکذیب می‌کند.

فرض دیگر در مورد قبر خالی این است که رؤسای یهود و روم بدن مسیح را به جای دیگر منتقل کرده باشند. ولی چرا؟ اگر آن‌ها می‌خواستند چنین کاری را بکنند دیگر چرا برای محافظت از قبر نگهبان می‌گماشتند؟ اما جواب قانع‌کننده‌ی دیگری این است که رؤسای یهود در مقابل یهود در مقابل موعظه شاگردان که با جرأت از رستاخیز مسیح در اورشلیم صحبت می‌کردند سکوت اختیار کردند. رهبران شورا غضبناک شدند و جهت پیشگیری از انتشار این خبر از هیچ کاری دریغ نکردند (اعمال رسولان باب 4). آنان به منظور بستن دهان پطرس و یوحنا آن‌ها را زدند و تهدیدشان کردند. راه حلی بهتر از این نیز وجود داشت. اگر این روسا واقعاً به بدن مسیح دسترسی داشتند، آن را در خیابان‌های اورشلیم به نمایش در می‌آوردند و با یک یورش ناگهانی مسیحیت را در گهواره‌اش خفه می‌کردند. بنابراین آشکار است که بدن مسیح نزد آن‌ها نبوده است.

شایعه‌ی دیگر این است زنانی که بر سر قبر می‌رفتند به علت غم و اندوهی که داشتند در تاریکی شب اشتباهاً به سر قبر دیگری رفته باشند و از شدت ناراحتی وقتی قبر خالی را دیدند خیال کردند مسیح زنده شده است. این اشکال نیز با دلیلی که برای مسئله‌ی قبل ارائه شد رفع می‌شود. اگر زنان سراغ قبر دیگری رفته باشند پس چرا رؤسای کهنه و دشمنان دیگر مسیحیت به قبر مسیح نرفتند تا بدن او را به مردم نشان دهند؟ به علاوه غیر ممکن است که پطرس و یوحنا نیز مرتکب همان اشتباه شده باشند. از طرف دیگر یوسف صاحب قبر نیز می‌توانست آن‌ها را از اشتباه درآورد. در ضمن لازم به تذکر است که قبر مسیح در قبرستان عمومی نبود، بلکه او را در قبر شخصی گذاردند؛ قبر دیگری در آن حوالی نبود که باعث این اشتباه شود. فرضیه‌ی سست دیگری نیز در مورد قبر خالی مسیح عرضه شده است،

با این عنوان که مسیح واقعاً نمرد بلکه در اثر خستگی، درد و از دست دادن خون زیاد غش کرد و مردم فکر کردند او مرده است. وقتی او را در قبر سرد نهادند به هوش آمد و نزد شاگردانش رفت و آن‌ها گمان بردند که مسیح از مرگ زنده شده است. داستان مذکور از فرضیه‌های نوینی است که برای نخستین بار در اواخر قرن هجدهم شایع شد. جالب است چطور در بین حملات شدید که در زمان‌های پیشین به مسیحیت می‌شد، انتقادی به این شکل دیده نشده است. تمام قرائن نخستین مرگ مسیح را تأیید می‌کنند.

به هر تقدیر برای چند لحظه فرض می‌کنیم که مسیح در حال بی‌هوشی زنده به قبر سپرده شد. آیا ممکن است باور کرد که او سه روز بدون غذا و آب و توشه توانسته باشد در قبری مرطوب زنده بماند؟ چطور او توانسته در زیر کنانی که بدنش را با آن پیچیده بودند زنده بماند؟ آیا او این قدر قدرت داشته که خود را از بندهای کفن آزاد کرده در سنگی قبر را کنار زده و بر نگهبانان رومی غلبه کرده و با پاهای سوراخ شده خود کیلومترها راه رفته باشد؟ قبول چنین عقیده واهی به مراتب مشکل‌تر از قبول واقعیهی روشن رستاخیز مسیح است. حتی منتقد آلمانی استراوس (David Strauss) به هیچ وجه به رستاخیز مسیح ایمان ندارد، عقیده مذکور را بی‌اعتبار می‌داند و آن را رد می‌کند. او می‌گوید: «کسی که نیمه جان، تازه از قبر آمده، با بدنی ضعیف و رنجور راه رفته و محتاج به درمان و بانداژ و تقویت و پرستاری دقیق بوده و بالاخره به زحمات و آلام دچار شده باشد، محال است هرگز بتواند در نظر شاگردان فاتح مرگ و قبر و سرور حیات، جلوگر شود. این موضوعی بود که در کار بشارتی آینده آن‌ها تأثیر بسزایی داشت، رستاخیز ساختگی مزبور تأثیری را که زندگی و مرگ مسیح بر شاگردان داشت تضعیف می‌کرد یا حداکثر به صورت مرثیه‌ای در می‌آورد ولی به هیچ وجه

نمی‌توانست غم آن‌ها را به شادی مبدل کند و احترامی را که نسبت به مسیح قائل بودند به حد پرستش اوج دهد.<sup>20</sup>

بالاخره اگر این فرض درست باشد خود مسیح آشکارا؛ دروغ گفته است. شاگردانش به زنده شدن او بعد از مرگ ایمان داشتند و آن را موعظه می‌کردند و مسیح در صدد برنیامد مانع اعتقاد آن‌ها شود بلکه برعکس از آن‌ها حمایت نیز کرد. تنها تئوری قابل قبول در مورد قبر خالی مسیح این است که عیسای مسیح به واقع از مرگ قیام کرد. نکته‌ی دوم که هر ایمان‌دار و بی‌ایمانی باید آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند، نوشته‌هایی است که بر ظهور مسیح پس از مرگ دلالت می‌کند و دوره‌ی ظهور مسیح از قیام او، از مرگ شروع می‌شود و تا صعود او بعد از 40 روز ادامه دارد. درباره‌ی ظهور او دست کم ده مورد مجزا ذکر شده است که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف و در حضور مردم گوناگون اتفاق افتاده است. سه مورد پطرس و یعقوب و مریم مجدلیه بودند که مسیح بر آن‌ها ظاهر شد. سپس ظهور چند بارگی مسیح است به جمع شاگردان و باز ظهورش به 500 تن از برادرانی که دور هم جمع بودند. هم چنین در جاهای مختلف خود را نشان داد، چند بار در داخل باغ نزدیک قبر خود، چند بار در بالاخانه‌ای، یک بار در اورشلیم در عمواس و چند بار دیگر در جلیل که از اورشلیم فاصله زیادی داشت. هر بار که مسیح خود را ظاهر می‌کرد سخنان و رفتارش با دفعات قبل فرق داشت. بر اساس همان دلیلی که ثابت می‌کرد قبر خالی مسیح دروغ و افسانه نیست، قضیه ظهور مسیح بعد از مرگ هم نمی‌تواند نادرست باشد. زیرا از

شهادت‌های بر حق کسانی که شاهدان عینی بودند و از درستی نظرات خود اطمینان کامل داشتند برخوردار است.

مهم‌ترین فرضیه‌ای که به منظور تکذیب وقایع ظهور مسیح ارائه شده این است که این وقایع وهم و خیالی بیش نبوده‌اند. در وهله‌ی نخست به نظر می‌رسد که این فرضیه یک نوع تعریف دیگری است از وقایع مافوق-الطبیعه ولی این فرضیه تا موقعی درست است که انسان از قوانینی که بر اساس تجربیات پزشکی اخیر ارائه شده بی‌اطلاع باشد. این قوانین بر پدیده‌های روانی نظیر مورد فوق دلالت می‌کند. وقتی این قوانین به شواهد موجود ربط داده می‌شود، ملاحظه می‌گردد فرضیه‌ای که در ابتدا منطقی و درست به نظر می‌آمد اینک به صورت غیر ممکن در می‌آید. عموماً کسانی که به وهم و اندیشه‌های بیهوده دچار می‌شوند که گرایشی محسوس به اندیشه کردن و در خود فرورفتن دارند، دچار اختلالات عصبی هم هستند. درست است که در بین گروه زنان شاهد ممکن است عده‌ای احساساتی وجود داشته‌اند، ولی مردانی چون پطرس ماهیگیر و دیگران نیز بودند که تن به احساسات نمی‌دادند و فقط سخن حسابی و عملی را می‌پذیرفتند.

وهم و خیال پدیده‌ای است کاملاً باطنی و شخصی، به همین دلیل هیچ وقت دو نفر دچار یک نوع وهم و خیال نمی‌شوند. در صورتی که در مورد رستاخیز مسیح نه فقط او به اشخاص به طور انفرادی ظاهر شد بلکه به گروه‌ها نیز چنان که یک بار به اجتماعی متجاوز از 500 تن آشکار شد. به طوری که پولس اظهار می‌داشت هنوز عده‌ای از آن گروه زنده بودند و می‌توانستند بر آن واقعه شهادت دهند (اول قرتیان 15). اشخاص معمولاً در زمان و مکان بخصوصی دچار عارضه وهم و خیال می‌شوند و این عارضه ناشی از تصویری است که درمورد واقعه‌ای بر ذهن آن‌ها ایجاد می‌شود. ولی

ظهور مسیح هم در داخل خانه‌ها و هم در محیط باز، هم در صبح و هم در بعد از ظهر و هم در شب اتفاق افتاد. عموماً این عوارض روانی به طور طویل‌المدت و مرتب اتفاق می‌افتاد. ولی ظهور مسیح به مدت چهل روز ادامه داشت و سپس ناگهان قطع شد. پس از آن هیچ کس ادعا نکرد که او را مجدداً به همان هیأت دیده است. اغلب موضوعی که به طور قطعی، تئوری خیالی بودن واقعی ظهور مسیح را تکذیب می‌کند و ما آن را فراموش می‌کنیم این است؛ کسی خیالاتی می‌شود که گرایشی شدید به نقشه‌ای دارد که وجود خارجی ندارد و می‌خواهد به آن اعتقاد پیدا کند و حقیقت را با تصورات خود وفق دهد.

مثلاً مادری که پسرش را در جنگ از دست داده است، به خاطر می‌آورد که او چگونه از هر روز ساعت پنج و نیم بعد از ظهر از سرکار به منزل می‌آمد. این مادر کارش این است که هر روز در صندلی متحرک خود بنشیند و در افکار و خیالاتش فرو رود، سرانجام خیال می‌کند که پسرش از در وارد می‌شود و با او به صحبت می‌پردازد. در اینجاست که او از واقعیت خارج شده به خیالات پرداخته است. شاید کسی فکر کند شاگردان مسیح نیز در مورد رستاخیز وی چنین حالی داشته‌اند. واقعیت درست برعکس این است. آن‌ها برخلاف اراده و انتظار خود دریافتند که عیسی از مردگان زنده شده است. مریم صبح یکشنبه (اولین عید پاک) با شیشه‌ی عطری در دست بر سر قبر آمد چرا؟ برای تدهین بدن مرده مولای محبوب خود! آشکار است که او انتظار نداشت با عیسای قیام کرده روبرو شود. در واقع عیسی را دید او را با باغبان اشتباه گرفت! فقط وقتی مسیح با او صحبت کرد و خود را شناساند مریم توانست او را بشناسد. سایر شاگردان وقتی از موضوع خبردار شدند آن را باور نکردند. این خبر را «افسانه‌ای پوچ» پنداشتند. وقتی بالاخره مسیح



خود را به شاگردانش آشکار کرد ترسیدند و فکر کردند روحی می‌بینند. آن‌ها پنداشتند خیالاتی شده‌اند و به خود می‌لرزیدند، سرانجام مسیح مجبور شد بگوید: «بر من دست گذارده ببینید زیرا که روح گوش و استخوان ندارد چنان که می‌نگرید در من است.» و از آن‌ها پرسید غذا دارند و شاگردان تکه‌ای ماهی بریان به وی دادند. لوقا تذکر این نکته آشکار را لازم نمی‌داند که اشباح ماهی نمی‌خورند. (لوقا 24: 36-43).

بالاخره نوبت می‌رسد به تومای شکاک که هنوز هم از او صحبت می‌شود. وقتی برای بار نخست مسیح به شاگردان ظاهر شد توما در بین آن‌ها نبود. وقتی شاگردان واقعه را برای او تعریف کردند آن را باور نکرد و شاگردان را استهزا نمود. در واقع او می‌خواست بگوید: «من آدم منطقی هستم. تا با چشم خود نبینم باور نخواهم کرد. من هر چیز را از طریق تجربه قبول دارم. تا وقتی که انگشتم را در جای زخم‌های میخ دسته‌هایش نگذارم و با دستم پهلویش را لمس نکنم باور نخواهم کرد.» او خیالاتی نشده بود! یوحنا داستان مصور ( یوحنا باب 20 ) ظهور مجدد مسیح بر شاگردان بعد از 8 روز را نقل می‌کند. مسیح از توما می‌خواهد به بررسی دستها و پهلوهایش بپردازد. ولی توما وقتی به مسیح چشم دوخت به زمین افتاد و او را پرستش نموده گفت: «ای خداوند و خدای من.»

در صورتی می‌توان ظهور مسیح را خطای احساسی پنداشت که از شواهد موجود کاملاً چشم‌پوشی شود. چه امری باعث شد مثنی شاگرد وحشت‌زده و ترسو به مردانی با جرأت و راسخ در اعتقاد خود تبدیل شوند؟ چه بود که پطرس را که شب قبل از مصلوب شدن مسیح از ترس جانش سه بار عیسی را انکار کرد که حتی او را نمی‌شناسد به شیر ژیان مسیحیت تبدیل کرد؟ در حدود 50 روز بعد از این واقعه پطرس به خاطر این که ادعا

کرده بود مسیح زنده را دیده است، جان‌ش به خطر افتاد. لازم به یادآوری است که پطرس وعظ تکان دهنده‌ی روز پنطیکاست خود را در اورشلیم ایراد کرد، یعنی جایی که این وقایع در آن اتفاق افتاده بود و به همین جهت زندگی‌اش در خطر بود. او در جلیل که فرسنگ‌ها از آن جا فاصله داشت نبود تا هیچکس نتواند درستی وقایع را بسنجد و یا نسبت به سخنان طنین‌انداز او بی‌تفاوت باشد.

تنها رستاخیز مسیح می‌توانست این تغییر را به وجود آورد. سرانجام به بیان مدرکی از رستاخیز مسیح می‌پردازیم که امروزه شخصاً از آن برخورداریم. اگر عیسای مسیح از مردگان زنده شده باشد، امروز هم زنده است و این قدرت را دارد که کسانی که او را به زندگی خودشان دعوت می‌کنند دگرگون سازد. امروز هزاران نفر متفق‌القول شهادت می‌دهند که زندگی‌شان به وسیله‌ی عیسای مسیح دستخوش انقلاب گشته است. مسیح موافق قول خود با آن‌ها رفتار کرده است. با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود! هنوز هم می‌توانید «بچشید و ببینید که خدا نیکو است!» در؛ آزمایشگاه برای هر کس که بخواهد آزمایش کند باز است.

در خاتمه ما هم با کانن وست‌کات؛ (Canon Wescott) که سال‌ها استاد بی‌نظیر دانشگاه کمبریج بوده می‌گوییم: "واقعاً اگر تمام شواهد مربوط به قیام مسیح را با هم جمع کنیم، با جرأت می‌توان گفت که هیچ اتفاق تاریخی به اندازه‌ی این واقعه از مدارک گوناگون بیشتر و بهتر برخوردار نیست. هیچ چیز نمی‌تواند در اثبات و درستی این واقعه نقصی ایجاد کند، مگر این که قضایای پیشین بر دروغ بودن آن شهادت دهند."<sup>21</sup>

## فصل چهارم

### آیا مسیح خدا است؟

شناخت قطعی وجود خدا و پی بردن به ذات الهی غیرممکن است مگر این که خدا اراده کند که خود را بر ما آشکار سازد. باید از کیفیت وجودی خدا آگاه شده، و اراده‌ی او را درباره خود بدانیم. شاید معترف به وجود خدا باشیم لیکن او را چون آدلف هیتلر دمدمی مزاج، شریر، بدبین و ستمگر بدانیم. چه برداشت وحشتناکی! برای دانستن این که اثر و مدرکی در مکاشفه خدا وجود دارد یا نه باید افق تاریخ را دقیقاً بررسی نمود. اگر این کار را بکنیم متوجه می‌شویم که اثری روشن از مکاشفه‌ی خدا وجود دارد. تاریخ می‌گوید در دهکده‌ی دورافتاده‌ای از فلسطین در حدود 2000 سال قبل طفلی در آخوری زاده شد. به دنیا آمدن او در دل هیروودیس پادشاه وقت، هراسی به وجود آورد. اقدام پادشاه به جهت از بین بردن طفلی که شایع بود پادشاه یهود خواهد شد، سبب کشته شدن کودکان بسیاری گردید، به طوری که تاریخ از آن واقعه به عنوان «کشتار معصومان» یاد می‌کند. والدین طفل او را به ناصره بردند و در آنجا عیسی حرفه‌ی ناپدریش را که نجاری بود، فرا گرفت. او بچه‌ای معمولی نبود. وقتی 12 سال بیش نداشت در اورشلیم با دانشمندان و مقامات مذهبی به بحث پرداخت و آنان از نبوغ و توانایی فکری او مات و مبهوت شدند. هنگامی که بدون اطلاع والدینش در خانه خدا باز مانده بود، پدر و مادرش وی را مورد سرزنش قرار دادند که چرا همراه آنان

نیامده است؟ او چنین پاسخ عجیبی داد و گفت: «آیا نمی‌دانید که باید در امور پدرم باشم؟» این جواب نشان دهنده‌ی رابطه‌ی بی‌نظیر مسیح با خدا بود.

عیسای مسیح تا سن 30 سالگی شهرتی نداشت ولی از آن به بعد خدمات عمومی خود را که سه سال به طول انجامید آغاز نمود. سرنوشت چنین بود که زندگی او مسیر تاریخ را دگرگون سازد. او شخصی مهربان بود و گفته شده «مردم عادی با خوشحالی به او گوش می‌دادند.» برخلاف معلمین مذهبی، او با قدرت تعلیم می‌داد و نه مثل کاتبان و فریسیان. به زودی مسلم شد مسیح ادعاهای جالب و تکان دهنده‌ای در مورد خود دارد. او مدعی بود که مقامش برتر از مقام یک معلم یا پیامبر است، با صراحت اعلام می‌داشت که او مقام الهی دارد. شناسایی خود را محور اصلی تعلیماتش قرار داده بود. مهم‌ترین سئوالی که از پیروانش به عمل آورد این بود: «شما مرا که پسر انسانم که می‌دانید؟» از جواب پطرس که گفت: «تویی مسیح پسر خدای زنده» (متی 16: 1، 16)، عیسی نه تعجب کرد و نه پطرس را به خاطر آن جوابش سرزنش نمود. بلکه وی را تأیید کرد. هنگامی که مسیح صریحاً ادعای خود را اظهار داشت، شنوندگانش مقصود او را کاملاً فهمیدند و در این مورد چنین می‌خوانیم: «پس از این سبب یهودیان بیشتر قصد قتل او کردند زیرا نه تنها سبت را می‌شکست بلکه خدا را نیز پدر خود گفته خود را مساوی خدا می‌دانست.» (یوحنا 5: 17). در موردی دیگر وقتی مسیح اظهار داشت: «من و پدر یک هستیم.» یهودیان فوراً خود را آماده سنگسار کردن وی نمودند. در جواب مسیح که پرسیده بود به خاطر کدام یک از کارهای نیکش می‌خواهند وی را نابود سازند گفتند: «به سبب عمل نیک تو را سنگسار نمی‌کنیم بلکه به سبب کفر. زیرا تو انسان هستی و خود را خدا می‌خوانی.» (یوحنا 10: 30-33).

عیسی صفات خدا را به خود نسبت می‌داد. هنگامی که مفلوجی را از پشت بام منزلی به داخل اتاق نزد پاهای عیسی فرود آوردند به مفلوج گفت: «ای فرزند گناهان تو آمرزیده شد.» در آن موقع کاتبانی که در آنجا حضور داشتند از سخنان مسیح دچار تشویش شدند و با خود اندیشیدند: «چرا این شخص چنین کفر می‌گوید؟ غیر از خدای واحد کیست که بتواند خدا را بیامرزد؟» عیسی که می‌دانست در افکار آنان چه می‌گذرد گفت: «کدام سهل-تر است مفلوج را گفتن گناهان تو آمرزیده شده یا گفتن برخیز و بستر خود را برداشته بخرام؟» و سپس بدین منوال افزود: «لیکن تا بدانید که پسر انسان را استطاعت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست (در حالی که شما می-گویید فقط خدا می‌تواند گناه را ببخشد و حقیقت هم جز این نیست. ولی عمل بخشیدن گناه را کسی نمی‌تواند ببیند، حالا من کاری می‌کنم تا شما بتوانید ببینید) به مفلوج رو کرده دستور داده برخیز و بستر خود را برداشته به خانه برو. (مرقس 2: 4-11)». برخی معتقدند لقب «پسر انسان» الوهیت مسیح را مخدوش کرده او را در مقام انسانی قرار می‌دهد. در صورتی که حقیقت جز این است. زیرا صفات وی به عنوان پسر انسان به خوبی می‌توان فهمید که این صفات نشان دهنده‌ی مقام الوهیت او است. چون صفات او فقط در مورد خدا صادق است.

در لحظات بحرانی هنگامی که به خاطر دعوی مقام خدایی، زندگی‌اش در مخاطره قرار گرفته بود، به رئیس کهنه (کاهن بزرگ) که سؤال کرده بود: «آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟» با تصدیق جواب داد: «من هستم و پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته بر ابرهای آسمان می‌آید.» رئیس کهنه به مجرد شنیدن این سخن لباس خود را دریده چنین گفت: «دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟ کفر او را شنیدید.» (مرقس 14: 61-64). و او (مسیح) چنان پیوند نزدیکی با خدا داشت که طرز فکر مردم

را در مورد خدا، با رویه‌ای که آن‌ها در مورد او داشتند، یکی می‌دانست به طوری که شناختن وی به منزله‌ی شناختن خدا بود (یوحنا 19:8 ؛ 7:14). «دیدن او در واقع دیدن خدا (یوحنا 12:45؛ 14:9) و ایمان آوردن به او به منزله‌ی ایمان آوردن به خدا بود. (یوحنا 12:44؛ 1:14)، پذیرفتن او پذیرش خدا (مرقس 9:37)، نفرت از او تنفر از خدا (یوحنا 15:23) و بالاخره احترام به مسیح تجلیل از خدا تلقی می‌شد. (یوحنا 22:5).

از بررسی ادعاهای مسیح می‌توان به یکی از این چهار نتیجه رسید: مسیح دروغ‌گو یا دیوانه یا افسانه یا حقیقت بود. انکار نتیجه‌ی چهارم حقیقت: خود به خود قبول یکی از سه نتیجه دیگر را باعث می‌شود.

مورد اول؛ این است که ممکن است عیسای مسیح به دروغ دعوی خدایی می‌کرده است، یعنی او می‌دانست که خدا نیست ولی عمداً مردم را فریب می‌داد تا بدین وسیله با حيله به تعلیمات و دستوراتش رونقی بخشد. به جرأت می‌توان گفت که کمتر کسی ممکن است چنین نظریه‌ای راجع به مسیح داشته باشد. چه حتی کسانی که الوهیت او را قبول ندارند منکر این که او معلم اخلاقی بی‌نظیری بوده، نیستند. ولی در اینجا مسئله‌ای پیش می‌آید و آن تناقض اعتقاد این افراد است، زیرا مسیح نمی‌توانست معلم اخلاق بزرگی باشد و در عین حال در مورد حساس‌ترین نکته‌ی تعلیمش یعنی شناسایی خود به مردم، مرتکب دروغ این چنینی بزرگ شده باشد.

مورد دوم؛ کمی ملایم‌تر است ولی دست کم کمی از اولی ندارد، و آن این است که مسیح شخص بی‌ریا ولی فریب خورده‌ای بوده است. امروزه اگر شخص خیال کند خدا است، او را به تیمارستان می‌فرستند.

اگر مسیح هم فقط خیال می‌کرد خدا است نمی‌توان بر سلامت فکر او شک نکرد. لیکن هرگاه زندگی مسیح مورد بررسی قرار می‌گیرد هیچ موردی و اثری از حالت غیر طبیعی و اختلال حواس، که در شخص دیوانه یافت می‌شود، در وی مشاهده نشد بلکه برعکس او شخصیت بردباری از خود ارائه داده که هیچ فشار روانی قادر نیست او را به زانو درآورد. وقتی پیلطس او را محاکمه می‌کرد مرگ را در چند قدمی خود احساس می‌کرد، با این وجود کاملاً ساکت و آرام بود. به طوری که سی.اس.لوئیس؛ می‌نویسد: «بین تعلیمات ژرف و عاقلانه‌ی او و فرض دیوانگی وی چنان تضادی وجود دارد که به هیچ وجه قانع کننده‌ای برطرف نمی‌شود، جز به یک وسیله یعنی قبول این که او (مسیح) حقیقتاً خدا بود.»<sup>22</sup>

سومین؛ احتمال این است که ادعاهای او در مورد خدا بودنش افسانه‌ای بیش نیست و اصل قضیه چنین است که مریدان متعصب او در سده‌ی سوم و چهارم می‌زیستند، داستانی دروغ برای مسیح ساخته‌اند که خود مسیح اگر آن را می‌شنید متأسف می‌شد و بی‌تردید خط بطلان بر آن می‌کشید. فرضیه -ی مذکور با وجود کشفیات باستان‌شناسی سال‌های اخیر مردود شناخته شده است. از شواهد باستان‌شناسی به طور یقین ثابت شده که نگارش اناجیل چهارگانه در زمان حیات کسانی انجام یافته که با مسیح هم زمان بوده‌اند. چندی پیش باستان‌شناس شهیر دنیا دکتر ویلیام آلبرایت؛ که اکنون از دانشگاه هاپکینز؛ بازنشسته شده است، اظهار داشت که هیچ گونه دلیلی در مورد این که اناجیل بعد از سده‌ی 70 میلادی نوشته شده‌اند، موجود نیست. با در نظر گرفتن رواج و تأثیری که انجیل در طی قرون متمادی داشته است، قبول این مطلب بی‌اساس که انجیل افسانه است، به نظر ناممکن می‌آید.

فرض کنید در این زمان شخصی شرح حال روزولت؛ رئیس جمهور فقید آمریکا را بنویسد و در آن متذکر شود که نام برده ادعا کرده که خدا است و گناهان مردم را پاک می‌سازد و پس از مرگش نیز زنده شده است. چه کسی چنین داستانی را باور خواهد کرد؟ هیچ‌کس، چون هنوز هم عده‌ای زندگی می‌کنند که روزولت را از نزدیک می‌شناختند. فرضیه‌ی واقعی نبودن دعاوی مسیح یا وجود نسخ قدیمی انجیل بی‌ارزش و باطل است.

در نتیجه مورد چهارم؛ فقط قابل قبول است: "مسیح حقیقت را گفته است." البته به صرف ادعای تنها کمتر توجه می‌شود، به اصطلاح فقط «حرف» است! هر کس قادر است ادعایی بکند. کسان دیگری نیز دعوی خدایی کرده‌اند، آخرین آن‌ها «پدر الهی» از اهالی فیلادلفیای آمریکا بود که مدتی پیش به رحمت ایزدی پیوست! من و شما نیز می‌توانیم ادعا کنیم که خداییم، ولی مسئله این است که چه مدرکی برای اثبات ادعای خود ارائه می‌دهیم؟ واضح است که در عرض 5 دقیقه می‌توانید ادعای مرا باطل کنید، من هم می‌توانم در مدت کوتاهی نادرست بودن ادعای شما را ثابت کنم. اثبات دروغ‌گو بودن پدرالهی؛ نیز چندان دشوار نبود، ولی در مورد عیسای ناصری این امر بسیار دشوار است. چنان که خود فرمود: «... هر گاه به من ایمان نمی‌آورید به اعمال (من) ایمان آورید تا بدانید و یقین کنید که پدر در من است و من در او.» (یوحنا 38:10).

### مدارک او چه بود؟

نخست شخصیت او، که با ادعایش سازگاری داشت. به طوری که قبلاً بررسی کردیم بسیاری از بیماران تیمارستان‌ها نیز ادعای فلان کس بودن



دارند، لیکن ادعاهای آنان با شخصیت‌شان سازگار نبوده است. در مورد مسیح چنین نیست. او را نمی‌توان با هیچ کس سنجید، چون مسیح غیر از دیگران است. او منحصر به فرد است، همان طور که خدا نیز چنان است. عیسی مسیح عاری از گناه بود. کیفیت زندگی او از چنان شایستگی اخلاقی برخوردار بود که وقتی با جرأت از دشمنانش می‌پرسید: «کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد.» (یوحنا 8:46) همه سکوت می‌کردند. کسانی درصدد بودند تا عیبی در او بیابند. گر چه می‌دانیم مسیح مورد وسوسه و آزمایش قرار گرفت؛ ولی هیچگاه چیزی درباره‌ی این که از درگاه خدا برای گناهِش طلب مغفرت کرده باشد، نشنیده‌ایم. به شاگردانش یاد داد که توبه کنند ولی خود هرگز چنین کاری نکرد. تضاد فاحشی بین زندگی مسیح و زندگی مقدسین و صوفیان وجود دارد، زیرا مسیح برخلاف آنان هیچ وقت حس گناه نمی‌کرد. بشر هر چه بیشتر به خدا نزدیک می‌شود خطاها، فساد و تقصیراتش را آشکارتر می‌بیند. انسان در روشنایی است که کثافات بدنش را می‌بیند و در نتیجه خود را شستشو می‌دهد و همچنین است روح او در مقابل نور خدا.

یوحنا، پولس و پطرس از دوران کودکی آموخته بودند که تمام مردم مرتکب گناه شده‌اند ولی جالب است که چگونه همین افراد اعتراف به بی‌گناهی مسیح می‌کنند: «در وی هیچ گناهی نیست.» (اول یوحنا 3:5)، «هیچ گناهی نکرد و مکر در زبانش یافت نشد.» (اول پطرس 2:22)، مسیح «گناه شناخت.» (دوم قرنتیان 5:21). حتی پیلاتس که از دوستان مسیح نبود گفت: «او (مسیح) چه بدی کرده است؟» وی می‌دانست که مسیح بی‌گناه است. افسر رومی که شاهد مرگ مسیح بر روی صلیب بود شهادت داد: «فی‌الواقع این شخص پسر خدا بود.» (متی 27:54). شخصیت کامل انسانی در مسیح یافت می‌شود. پرفسور برنارد رم؛ می‌گوید: «اگر خدا نیز مثل ما

انسان می‌بود، لابد توقع داشتیم که از تمام خصوصیات انسان عالی و کامل برخوردار باشد. فقط خدا می‌تواند خصوصیات انسان کامل را برای ما آشکار کند. در عهدعتیق نیز به ویژگی‌های انسان کامل و نمونه اشاره شده است. در رأس این خصوصیات ادراک کلی از خدا توأم با ارشاد نفس و تسلیم کامل به او قرار دارد، و سپس سایر محسنات و خصلت‌های پسندیده و صفاتی به چشم می‌خورند که سازنده‌ی شخصیت کامل انسانی هستند. عقل نباید مانع دین‌داری باشد و نه دعا جایگزین کار، غیرت نباید به تعصب خشک و غیرمنطقی تبدیل شود و نه پرهیز و خودداری به بی‌حسی و خشکی. تمامی صفات مشخصه‌ی شخصیت انسان در عیسای مسیح به طور کامل گنجانده شده است زیرا او است خدای مجسم شده‌ای که از انسانیت کامل برخوردار است. شاف؛ (Schaff) مورخ نامی کلیسا با اشاره به بحث مذکور عیسای مسیح را چنین تشریح می‌کند: «غیرت او هرگز به احساسات پستی چون خشم و شهوت تنزل نکرد، و نه پایداری او به سرسختی و لجابت، نه نیکوکاریش به ضعف شخصیت، نه دلسوزی او به احساسات پوچ و آنی.

گرچه او دنیوی نبود ولی هیچگاه نسبت به مردم دنیا بی‌تفاوت نبود و خود را از اجتماع جدا نمی‌کرد. انکار نفس وی باعث ترش‌رویی او نمی‌شد و پرهیزگاری وی مستلزم ریاضت بدنی نبود. معصومیت کودکانه را با نیروی مردانه، اشتیاق پرستش خدا را با علاقه به سعادت بشر، محبت به گناه‌کاران را با عدم سازش با گناه، شخصیت آمرانه را با تواضع، جرأت را با احتیاط، سختگیری و ثبات را با نجات و لطافت در هم آمیخت.<sup>23</sup> قدرتی که مسیح برای رام کردن نیروی‌های طبیعت آشکار می‌ساخت، فقط می‌توانست متعلق به آفریننده‌ی این نیروها یعنی خدا باشد. او باد و طوفان شدید دریای جلیل

را ساکت کرد. این عمل وی باعث شد سرنشینان قایق با ترس و هیبت از یکدیگر بپرسند: «این کیست که باد و دریا هم از او اطاعت می‌کند؟» (مرقس 41:14). او آب را به شراب تبدیل کرد و با پنج نان و دو ماهی 5000 نفر را سیر کرد، پسر مرده‌ای را زنده کرد و به مادر ماتم‌زده‌اش بخشید، جای دختری را که با مرگ خود پدرش را داغدار کرده بود احیا کرد. دوست دیرینه‌ی خود را با گفتن «ای ایلعازر بیرون بیا،» به طرز شگفت‌انگیزی از مرگ رهانیده و زنده کرد. دشمنانش که نمی‌توانستند منکر این معجزات شوند در صدد کشتن مسیح برآمده گفتند: «اگر او را چنین واگذاریم همه به او ایمان خواهند آورد» (یوحنا 48:11). مسیح قدرت آفریدگار را در جهت درمان درد و مرض نیز به کار می‌برد. لنگان را توانایی راه رفتن می‌بخشید، لال‌ها را قدرت تکلم عطا می‌کرد و نابینایان را بینا می‌ساخت. اغلب کسانی که به وسیله‌ی او شفا می‌یافتند امراض و نواقص مادرزادی داشتند که درمان آن‌ها از طریق روان‌پزشکی ممکن نبود.

یک مورد کاملاً بی‌نظیر چنین شفا، معجزه‌ی شفای نابینایی بود که در انجیل یوحنا باب 9 شرح واقعه آن آمده است. گرچه شخص نابینا از پاسخ دادن به سؤالات افرادی که مورد شفا شک داشتند عاجز بود ولی همین برایش کافی بود که می‌دانست دیگر کور نیست. به جواب او توجه فرمایید: «يك چیز می‌دانم که کور بودم ولی اکنون بینا شده‌ام.» و به دوستانش که شفا دهنده او را به عنوان پسر خدا قبول نداشتند، اظهار داشت: «از ابتدای عالم شنیده نشده است که کسی چشم‌ها کور مادرزاد را باز کرده باشد!» در او هیچ شکی در مورد پسر خدا بودن مسیح وجود نداشت.

برترین مدرک دیگر برای ادعای خدایی مسیح رستاخیز او است. در زمان حیاتش پنج بار پیش‌گویی کرد که چگونه خواهد مرد و پس از سه روز

چگونه از مرگ بر خواهد خواست و خود را به شاگردانش نشان خواهد داد. بی‌تردید این ادعا آزمایش خطیری بود که فقط با اتفاق افتادن پیش‌گویی ممکن بود درست از آب درآید. چون رستاخیز مسیح امری است بسیار مهم و اساسی، ترجیح دادیم که فصل کامل از این کتاب را به بحث پیرامون آن اختصاص بدهیم. اگر رستاخیز مسیح واقعیت داشته باشد، معجزات وی نیز بدون شک واقعی بوده‌اند. اگر چنان چه مسئله‌ی رستاخیز برای ما حل شود، مسلماً سایر مسائل مربوط به خدا، صفات وی و چگونگی روابط مخلوق با خالق را نیز باید حل شده انگاشت. جواب دادن به این مسئله اصلی راه را برای یافتن پاسخ به مسائل فرعی فراهم می‌سازد.

مسیح توانست تاریخ بشر را بدان گونه تحت تأثیر قرار دهد که جز از خدا ساخته نیست. اسکات؛ این موضوع را چنین تصور می‌کند: «این عیسای ناصری با دستی تهی از مال و اسلحه توانست عده‌ی بی‌شماری را به خود جذب کند، به طوری که پیروان او میلیون‌ها نفر بیشتر از تابعین اسکندر، قیصر، محمد و ناپلئون بوده‌اند و بدون تجهیزات علمی توانست بهتر از کلیه‌ی دانشمندان و فلاسفه مسائل بشری و الهی را روشن سازد. بدون این که فن سخنرانی را در آموزشگاهی آموخته باشد، چنان کلمات حیات‌بخشی را بر زبان می‌راند که تا به حال هیچکس قادر به گفتن آن‌ها نبوده است و هیچ ناطق و شاعری نتوانسته است آن چنان تأثیری در شنوندگان خود بر جای بگذارد؛ بی‌آن که او خود اقدام به نگارش کرده باشد، بیشترین نوشته‌ها، موضوعات خطابه، نطق‌ها، بحث‌ها، کتاب‌ها، هنرها و سرودهای ستایش چه در گذشته و حال در وصف او بوده است.» سرانجام می‌دانیم که مسیح خدا است زیرا می‌توانیم در قرن بیستم او را در زندگی خود تجربه نماییم. تجربه به خودی خود دلیل قاطع نیست، ولی هنگامی که آن را با حقیقت تاریخی

قیام مسیح توأم می‌نماییم، اساس ایمان ما را تأمین می‌کند. برای بیان هسته‌ی مسیحیت هیچ فرضیه‌ای ژرف‌تر از این حقیقت که عیسای مسیح پسر خدا است وجود ندارد.

